

درنده خویان



چکیر خونریز - تیمور خونخوار

آتیلا بلای آسمانی

گرد آورنده: حسین جودت

تالیفات نویسنده این کتاب:

- ۱- از صدر مشروطیت تا انقلاب سفید
- ۲- یادبودهای انقلاب گیلان
- ۳- کیشها و آئین و اندیشه‌ها
- ۴- ترجمه تاریخ چین
- ۵- دستور کتاب صحی برای یکقرن زندگی
- ۶- کتاب پانصد مسئله دوره اول
- ۷- کتاب پانصد مسئله دوره دوم
- ۸- قیامها و شورشها
- ۹- پشیمانان آزادی و تجدد و اصلاحات ایران
- ۱۰- پیامبران بزرگ
- ۱۱- درنده خویان

کتابی که زیر چاپ است :

- ۱- سراینده‌گان نامی ایران
- ۲- داستانهای برجسته تاریخی ایران باستان
- ۳- ترجمه تاریخ اروپا
- ۴- ترجمه کتاب بهداشت



تاریخ
ایران

۳

۴

۱۲

اسکن شد

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران

درنده خویان

چکیر حوزیرز - تیمور خوجوار

آتیلا بلای آسمانی

گرد آورنده: حسین جودت

این کتاب در هزار نسخه تحت شماره ۲۰۳ کتابخانه ملی در تاریخ ۵۳۲۳۰ به ثبت رسید
چاپ درخشان تلفن ۳۱۸۴۴۵

اسناد و مدارك مورد مطالعه

- ۱- از پرویز تا چنگیز تألیف آقای سید حسن نقی زادی
- ۲- تاریخ مغول در ایران تألیف برتولد اشپولر- ترجمه دکتر محمود میر آفتاب
- ۳- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی
- ۴- نظام اجتماعی مغول تألیف ولادیمیر تسف- ترجمه دکتر شیرین بیانی
- ۵- دوره تاریخ عمومی تألیف عباس اقبال آشتیانی
- ۶- جامع التواریخ رشیدی تألیف رشیدین الدین فضل اله
- ۷- چنگیز خان تألیف واسیلی یان - ترجمه از م- هرمرزان
- ۸- تاریخ چین تألیف سرروبرت. ک. دو کلاس- ترجمه حسین جودت
- ۹- زندگانی شکفت آور تیمور تألیف ابن عرب شاه - ترجمه محمد علی نجانی
- ۱۰- منم تیمور جهانکشا تألیف مارسل بریون فرانسوی- ترجمه ذبیح اله منصوری
- ۱۱- ظفر نامه دو جلد تألیف شرف الدین علی یزدی - تصحیح محمد عباسی
- ۱۲- تروکات تیموری بقلم ابوطالب حسینی تربتی.
- ۱۳- آتیلا تألیف لویزدوول - ترجمه اردشیر نیکپور

فهرست مندرجات

از ۹ تا ۱۰	فصل اول- تعریف قباصل مغول
از ۱۱ تا ۱۳	فصل دوم- یسوكاى و تموچين
از ۱۴ تا ۱۶	فصل سوم- چنگيز و فتح بلاد ايران
از ۱۷ تا ۱۹	فصل چهارم- پناهندگى سلطان محمد خوارزمشاه بجزيره آبسكون
از ۲۰ تا ۲۴	فصل پنجم- اكتاى قاآن و فتح بلادچين
از ۲۵ تا ۲۷	فصل ششم- هلاكو- كشته شدن جلال الدين خوارزمشاه
از ۲۸ تا ۳۱	فصل هفتم- غاران خان- و سلطان خدا بنده
از ۳۲ تا ۳۴	فصل هشتم- يادداشتهاى مهم دوره مغول
از ۳۵ تا ۳۷	فصل نهم- دوران كودكى تيمور و سرگرميهاى او در جوانى
از ۳۸ تا ۴۰	فصل دهم- تيمور در خدمت امير ياخماق و تصرف بخارا
از ۴۱ تا ۴۳	فصل يازدهم- فتح سمرقند و جنگ با توقتاميش
از ۴۴ تا ۴۶	فصل دوازدهم- جنگ تاشكند- رفتن بخوارزم
از ۴۷ تا ۴۹	فصل سيزدهم- تصرف هرات و سيستان
از ۵۰ تا ۵۳	فصل چهاردهم- جنگ با امير سبزوار
از ۵۴ تا ۵۶	فصل پانزدهم- جنگ با پادشاه مازندران

از ۵۷ تا ۶۰	فصل شانزدهم - جنگ با مغولان- تصرف دشت قیچاق
از ۶۱ تا ۶۳	فصل هفدهم - جنگ با امیر بغداد
از ۶۴ تا ۶۶	فصل هجدهم - تصرف شیراز وزدوخوردهای لرستان
از ۶۷ تا ۶۹	فصل نوزدهم - رفتن بهند
از ۷۰ تا ۷۳	فصل بیستم - جنگ با ایلدرم با یزید پادشاه عثمانی
از ۷۴ تا ۷۷	فصل بیست و یکم - مراجعت از آذربایجان و مرک تیمور
از ۷۸ تا ۸۰	فصل بیست و دوم- نقل از تزوکات تیمور
از ۸۱ تا ۸۴	فصل بیست و سوم- از گفته‌های تیمور
از ۸۵ تا ۸۶	فصل بیست و چهارم - هونها
از ۸۷ تا ۸۸	فصل بیست و پنجم- رومیان
از ۸۹ تا ۹۰	فصل بیست و ششم- شرح حال آتیلا
از ۹۱ تا ۹۲	فصل بیست و هفتم- تجاوز بقلمرو روم
از ۹۳ تا ۹۴	فصل بیست و هشتم- توجه آتیلا بسوی ایران
از ۹۶ تا ۹۸	فصل بیست و نهم- فکر ایجاد پایتخت برای هونها
از ۹۹ تا ۱۰۰	فصل سی و یکم- شکست یافتن آتیلا از سپاهیان ایران
از ۱۰۱ تا ۱۰۲	فصل سی و یکم- تصمیم انتقام از روم
از ۱۰۳ تا ۱۰۵	فصل سی و دوم- هم‌آهنگی روم غربی و شرقی
از ۱۰۶ تا ۱۰۷	فصل سی و سوم- آماده شدن روم شرقی برای مقابله با آتیلا
از ۱۰۸ تا ۱۰۹	فصل سی و چهارم- احضار مارسیان از طرف امپراطور غرب
	فصل سی و پنجم- آتیلا با گرفتن خراج از تصرف شهر رم منصور
از ۱۱۰ تا ۱۱۱	شد و با مردنش بساط آقائی هونها برچیده گردید

پیشگفتار

بین افراد بشر خلقت‌هایی نیک و سرشت‌هایی پاک یافت میشوند که بر اثر رفتار و کردار پسنده بخود آراستگی خاص و پیراستگی ممتازی داده و خویشتن را بمدارج عالیّه از اخلاق و انسانیت صعود میدهند که در مرتبت با فرشتگان همسر و در منزلت یا پیام آوردن برابر میگردند.

برعکس در جامعه بشری گاهی عده‌ای از بد سیرتان وزشت نهادان پیدا میگردند که در محیط‌های مساعد باذاتیات خود نشو و نما کرده و کردارشان بحد اعلای قساوت و اعمال و رفتارشان بی‌الترین سرحد شقاوت رسیده و بین هم‌مطرازان خیانتکار و هم‌مطاران جنایت شعار سرآمد اقران و قهرمان بدی و زشتکاری در عصر و زمان خود میگردند.

مادر این کتاب بمنظور ارائه نمونه‌هایی از سنخ دوم و نشان دادن الگوهای از دو صفتان آدم نما بذکر حال چنگیز خونریز و سرگذشت تیمور لنگ آن بلند آواز در بدنامی و ننگ و آتیلایا بلای آسمانی پرداخته‌ایم تا خوانندگان گرام بمیزان توحش و درنده خوئی این عده از مردم نمایان پی برده و ذات ناپاکشان را برای همیشه بیدی و لعنت یاد نمایند .

چنگیز و تیمور و آتیلایا هیچکدام در قساوت قلب و خونخواری دست کمی از

یکدیگر نداشتند.

چنگیز در ابتدای کار خود وقتی که بمخالفین خویش غالب می آمد آنان را در دیگهای آبجوش می انداخت و از تماشای زجر و تغلای که محکومین در آبجوشان از خود نشان میدادند لذت میبرد.

تیمور خود میگفت که من بر اثر تعلیماتی که در شمشیر زنی از استاد خود سمر طر خان دیده بودم در کمال راحتی با دو دست شمشیر میزدم اغلب در صف جنگجویان قرار داشتم سوارانی در طرف راست و چپ و پشت سرم مراقب بودند که از طرف دشمن ضرباتی بر من وارد نشود و خود افسار اسب را بدنشان گرفته و او را با مهمیزهای پای خود بجلو و بچپ و راست هدایت میکردم.

ضربات شمشیر من کاری بود زیرا که یکنوع هماهنگی بین حرکت مرکوب و راکب و بازو و شمشیر من در ضربات برقرار بود و قتی که شمشیر شاهرک دشمن را میشکافت و خون در حال فوران بیرون میریخت من از تماشای آن لذت میبردم.

آتیلا در بکار بردن حيله و نیرنگ در مبارزات اهمیت زیاد میداد در جنگ آکیله وقتی سربازان دلیر روم حملات و یورشهای او را مردانه عقب راندند وی چنین وانمود که دست از محاصره برداشته است و قتی که خوب محصورین را غافلگیر کرد شهر را بتصرف در آورد و آنرا بویرانه تبدیل کرد و جز خاک و خون چیزی از آن باقی نگذاشت و مردم بیدفاع را قتل و عام نمود و حتی به پیر زنان و کودکان نیز ابقاء ننمود روحانیون را در محرابها بقتل میرساند و کودکان و حشمت زده فراری رازیر سم ستودان له میکرد و زنان اسیر را بر پشت شوهرانشان بسته و در آنحال دستور میداد که بناموس آنان تجاوز گردد و بعد هم زن و شوهر را با هم گردن میزد این یکی از تفریحات بسیار جالب آتیلا بود.

اینک تفصیل جنایات و خونریزیها و خرابکاریها و ویرانگریهای این نوابغ بدسیرت زشتکار در سه بخش علیحده بنظر خوانندگان گرام میرسد.



حسین جودت

بخش اول : چنگیز

فصل اول

مغول یا تاتار قسمتی از زردپوستانی هستند که در جنوب دریاچه بایکال و حوضه علیای شطرننا و شمال دشت گبی بحال نیم متمدن سکونت داشتند.

مغولان بدو دسته تقسیم میشدند - دسته اول آنهایی بودند که در مجاورت بیشه‌ها مقیم بوده و در کلبه‌هایی که از پوست درختان پوشیده میشد بکارشکار و ماهیگیری میپرداختند. و دسته دیگر قبایلی بودند صحراگرد و بدوی که بکار شبنانی مشغول بوده و از لحاظ چراخورد تغییر مکان داده ییلاق و قشلاق مینمودند و در چادرهای نمدی به تربیت گله و مواشی میپرداختند و لباسشان از پوست حیوانات و خوراکی‌شان از گوشت سگ و خوک بود که بطور نیم پخته بکار میبردند و از شیر گوسفند تغذیه میکردند.

مغولان مردمی کوتاه قد و کوسه با چشمهای بادامی زرد رنگ در فهم مطالب بی استعداد و از تمدن دور و از شهرنشینی بیزار بودند ولی در سواری ماهر و در شکار جر که زبردست جمله خونخوار و بقتل و غارت معتاد بودند.

مغولان مردمانی بودند معتقد به سحر و جادو که بسعد و نحس کواکب و این قبیل

خراافات و او هام پای بند بودند.

سرزمینی که این دسته از زردپوستان در آن سکونت داشتند از جنوب سیبری تا دیوار چین و از اقیانوس کبیر تا سرحدات ترکستان شرقی و ماوراءالنهر بسط و توسعه داشت و با عبارت دیگر این اقوام در وسعتی از خاک بین سیردریا و اقیانوس کبیر در دشت های توران و جنوب سیبری میزیستند فقر و تنگدستی آنان را اغلب بغارت و دستبرد املاک مجاور و کشورهای همسایه یعنی سرزمین های چین و ایران و امیداشت و ازین رهگذر تا حدی گذران خویش را تامین میکردند. تجارتشان با کشورهای مجاور پوست و حیوانات زنده بود.

مردم مغول اغلب بصورت مهاجرت بممالك مجاور رفته بخدمت همسایگان در می آمدند و بعنوان غلام و یا سپاهی در خدمت آنان بسر میبردند.

ارتباط مغولستان با دشت ترکستان و نجد ایران از طریق صعب العبور بود که بین جبال آلتائی و کوه های تیان شان قرار داشت.

اکثر سرزمین مغولستان را صحرا و ریگزار تشکیل میداد قراقرم مرکز این قبایل در جنوب مغولستان قرار داشت بین مغولان معروف است که نوح پیغمبر زمین را از جنوب بشمال قسمت کرد. قسمت اول را به حام و میانه را بسام و آخرین را به یافت داد که مغولان از نسل یافت میباشند.

قبایل ترک در زمانهای قدیم اسامی مختلف داشتند چون جلایر و اویرات و تاتار و مغول. هنگامیکه قبیله اخیر یعنی مغول بر دیگران غلبه یافت در آن زمان همه قبایل ترک را مغول خواندند.

فصل دوم

قبیله اصلی مغول وقتی با طوایف و قبایل مجاور خود در افتاد و از آنان سخت شکست خورد تلفات زیادی داد که آن قبیله تقریباً از بین رفتند و فقط دو خانوار از آنان جان سلامت بردوبکوه و کمر پناهنده گشت و ازین دو خانوار بعدها بر اثر توالد و تناسل نفوسی تشکیل شد که موجودیت گذشته خود را بدست آوردند.

در قبیله فوق الذکر شخص مستعدی بنام یسوکای بهادر پیدا شد که بکمک و یاری او نك خان پادشاه قبیله گرایت زیادی از مخالفین و دشمنان قبیله خود را مقهور ساخت. او نك خان بیوسته در شادای و مصائب به یسوکای کمک و یاری میداد و بین این دو نفر دوستی و صمیمیت به حد کمال بود.

از یسوکای در سال ۵۵۳ هجری در حدود دره علیانی شط آمو ر طفلی بدنیا آمد که او را تموچین نامیدند.

یسوکای در سال ۵۷۱ بدرود حیات گفت و تموچین پسر خویش را به جانشینی خود منصوب نمود.

با این پیش آمد تموچین در سن سیزده سالگی بر قبیله خود ساکن کنار رود انن ریاست یافت ولی چون جوان بود زیر بار او نمیرفتند تموچین بکمک دوست پدر خود

اونك خان بامخالفين خود بكشمكش وزدو خورد پرداخت و مدت سی سال با آنان در جنگ و مبارزه بودیادی از رؤسای دسته‌های مخالف را در آب جوشان تلف کرد و بسیاری را نیز به تنبیهات و مجازات‌های سخت محکوم نمود و مآلاهمگی را تحت اطاعت و انقیاد خود قرارداد آخر کار نیز اونك خان دوست پدر و یا حامی خود را که بر قبيله بزرگ گرایت سلطنت داشت از میان برداشت.

پس از مغلوب ساختن اونك خان شورای بزرگی از رؤسای قبایل تشکیل داد و درین شورا او را چنگیز لقب دادند یعنی جنگجوی کامل وی در این وقت قره‌قروم را پایتخت خود نمود.

چنگیز خان پس از فراغت از مطیع ساختن قبایل و طوایف دیگر اترک تمامی نواحی بین بحر اصفرو رودخانه ایرتیش را در تصرف خود داشت که از سوی شرق سرزمین خاقان چین و از طرف غرب بممالک قراخانیان (ترکستان شرقی) میرسید.

سرزمین حاصل خیز چین برای چنگیز خان و من تبع وی در حکم کشوری لبریز از شیر و عسل میبود بنابراین چنگیز پس از فراغت از مطیع ساختن مخالفین متوجه سرزمین چین شد و بدون اشکال فراوان ایالات کانسو و شنسی را تحت اطاعت خود در آورد و بامید فتوحات تازه در سال ۶۰۸ هجری بقلندرو حکومت سلسله کین حمله‌ور گردید در این نبرد موفقیت محدودی کسب کرد و سپس بر حسب عادت باردوی خود در نزدیکی رود انن عقب نشینی کرد تا قوای خود را بمنظور حمله مجدد تقویت کند و دو سال بعد مجدداً وارد کارزار گردید و بایالت چیهلی تجاوز نمود و نود شهر از شهرهای زیبای آنرا ویران ساخت که کین پایتخت نیز که در نزدیکی پکن قرار داشت جزو آنها بود چنگیز سپس عده‌ای از قوای خود را برای حفظ و حراست شهرهای مفتوحه باقی گذاشت و خود بطرف غرب یعنی ختن توجه نمود و علت روی آوردن عاجل وی بیلاد غرب این

بود که کوچك خان که از مخالفین سرسختی بود در زردو خورد هائی که یاچنگیز نمود شکست یافت و فراری روی بکاشغر نهاد و از کورخان ختائی پادشاه قراختائی یاری طلبید.

کورخان مسئول ویرا اجابت کرد و بوی کمک لازم داد تا اینکه کوچك توانست قبایل متفرق خود را جمع آوری نماید و اقتدار گذشته خویش را بدست آورد کوچك خان پس ازین موقعیت با سلطان محمد خوارزمشاه و همچنین با حکمران سمرقند اتحادی بر ضد گورخان ترتیب داد خود وی از طرف شمال و سلطان محمد خوارزمشاه از سوی جنوب بملك ختن تاختند و گورخان در سال ۶۰۸ هجری اسیر گردید و مملکتش را بین خود تقسیم نمودند و دولت قراختائیان را بدین نحو بکلی منقرض ساختند.

فصل سوم

چنگیز خان برای از بین بردن دشمن خود کوچلک خان متوجه ترکستان شرقی گردید و کاشغر و ختن و یارقند و بقیه ممالک قراختائیان را گرفت و بادولت خوارزمشاهیان همسایه گردید.

سرداران خود را به تعقیب کوچلک خان گسیل داشت و در سال ۶۱۴ او را مغلوب ساختند و وی فراری عازم سرزمین ایران بود که در نزدیکی دیشخان گرفتار مغول گردید و بدست آنان کشته شد.

چنگیز پس از ترکستان شرقی سه نفر نماینده با هدایائی پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و اظهار دوستی کرد.

سلطان محمد خوارزمشاه که قراختائیان را از بین برده و افغانستان را از ملوک غورو عراق عجم و فارس و آذربایجان را از اتابکان بدست آورده بود ممالکی وسیع گردیده و در مقابل خلیفه عباسی حریفی زورمند شده بود. با تمام این احوال فرسندگان چنگیز را بگرمی پذیرفت و متقابلاً برقراری روابط دوستی اظهار خوشوقتی کرد و هدایائی نیز برای چنگیز ارسال داشت.

موقعی که سلطان محمد خوارزمشاه در عراق بود و خیال عزیمت بغداد را داشت

چنگیز خان عده‌ای از تجار مغول را همراه باچندتن از تجار خیوه که بمغولستان رفته بودند بماوراءالنهر فرستاد تا از امتعه ممالك خوارزم خریدهایی کرده و تحفی برای وی ببرند.

تجار مذکور چون بشهر اترار رسیدند حاکم آن شهر که از بستگان خوارزمشاه بود طمع در دارائی آنان نمود تجار مذکور را که پانصدتن میشدند همه را مقتول و دارائی آنان را ضبط نمود.

خبر این واقعه چون بچنگیز رسید از خوارزمشاه تسلیم حکمران اترار را خواست و جبران واقعه را خواستار گردید ولی سلطان محمد خوارزمشاه بدون توجه بمآل کار و صرفاً روی فتوای فقهار سول چنگیز را بقتل رسانید و ماجرای هجوم مغول را بکشور خویش تسریع نمود.

چون خبر لشکر کشی چنگیز بخوارزمشاه رسید عراق را به پسر خود رکن الدین سپرد و خود متوجه بخارا شد و از آنجا بسوی سمرقند رفت و سپس عازم ترکستان گردید.

در ترکستان سپاهیان خوارزمشاه با مغولان بچنگ پرداختند حملات سخت سواران مغول ویران و بو حشت انداخت و نزدیک بود که دستگیر گردد ولی شجاعت پسرش جلال الدین او را از آن مهلکه رهائی بخشید و جان بسلامت بدر برد این وقایع و زرد و خود هادر نزدیک سیر دریا اتفاق افتاد.

چنگیز خان اکتای و جوجی و جغتای را بماوراءالنهر روانه نمود و خود با پسر کهترش تولی از راه اترار عازم بخارا گردید و از طریق زریوق بآن شهر روی آورد.

در تسخیر بخارا سی هزارتن از ساکنین آن بباک هلاک نشستند و شهر با خاک یکسان گردید.

چنگیز از بخارا عزم سمرقند شد که دربار و حصار آن شهر می‌گشت که بنحوه تسخیر و تصرف قلاع آن می‌اندیشید که بوی خبر دادند که خوارزمشاه در تابستان نگاه است جبهه بهادر سردار خود را باسی هزار نفر مرد جنگی برای تعقیب سلطان مذکور فرستاد و خود به حاصره شهر سمرقند پرداخت از طرفین بسیار کشته شدند و بالاخره شهر تسلیم گردید و چنگیز عده کثیری از بزرگان و اهالی را و امرای قشون را بقتل رسانید و عده‌ای از جوانان آن شهر را تحت عنوان حشر برگزید و سپس آن‌دیار را نیز با خاک برابر ساخت.

چنگیز خود را بالای آسمانی می‌خواند بارعب و وحشتی که لشکریان وی از راه تو حشو درنده خوئی ایجاد می‌کردند مقاومت در برابر هجوم و حملات آنان بسیار سخت و مشکل و جانفرسا بود لشکریان مغول در سال ۶۱۶ بلاذیر ثروت ماوراءالنهر را مانند اترارو خجند و بخارا و سمرقند را بیاد غارت دادند و مردم آن نواحی را از دم تیغ نیز و شمشیر بیدریغ گذرانیدند و مخصوصاً بخارا مرکز علم و ادب و مجمع علماء و فضلاء آن عصر و زمان را بخرابه‌ای تبدیل ساختند و مساجد آنرا طویل و آخور اسبان خویش نمودند و علماء را به نگهداری ستوران گماشتند. آن شهر را آتش زدند و مردمش را کشتند.

جوجی که باتفاق دو برادر دیگر اکتای و جغتای مامور تسخیر ماوراءالنهر بود بخوارزمشاه برخورد و در حملات نخستین او را بکلی شکست داده و منهزم ساختند.

فصل چهارم

چنگیز بعد از فتح سمرقند دو دسته ده هزار نفری جهت تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه مامور کرد که از راه نیشابور و بلاد قوچان و اسفراین و دامغان رهسپار شدند و هر دو دسته درری بیگدیکر رسیدند و آن شهر آباد را بکلی ویران ساختند.

چنگیز خود از وضع خوارزمشاه مر تبخبر میگرفت و بوی گزارش میدادند که سلطان خوارزمشاه از مغول بسیار خائف است پسرش جلال الدین هر قدر میگفت که قوای پراکنده را باید جمع نمود و بر مغولان حمله کرد گوش بحرفش نمیداد و پیوسته از جلو مغولان فراری بود و موقعی که مغولان بهری رسیدند سلطان محمد خوارزمشاه در قزوین بود از ترس مقابله با آنان رهسپار شمال گردید و بمازندران رفت و در آنجا یکی از جزایر ساحلی مرداب استر آباد معروف به آبسگون پناه برد.

مغولان حرم سلطان و خزاین او را بدست آوردند و تمامی را بجانب سمرقند فرستادند چون خبر اسارت حرم بخوارزمشاه رسید از شنیدن آن واقعه دردناک جان سپرد جسدش را در همان جزیره بخاک سپردند و بعد از چند سال جلال الدین استخوانهای او را بقلعه اردبین برد. در آنجا مدفون ساخت.

سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از پناهنده شدن پدرش بجزیره آبسگون با

سیدتن سپاهی خود را بخوارزم رسانید و از آنجا بخراسان رفته و وارد نیشابور گردید و از نیشابور بافغانستان رفت و بجمع آوری، سپاهی مشغول گردید.

چنگیز پس از تصرف پایتخت خوارزمشاهیان با سپاهی گران متوجه خراسان گردید و پس از تسخیر شهر بلخ پسرش تولی را بخراب کردن خراسان مامور ساخت.

تولی و همراهانش طوس و قوچان و سبزوار را ویران ساختند و هزاران هزار مردم بیگناه آن سامان را بھاك و خون کشیدند و بر اثر مقاومتی که مردم نیشابور در مقابل قشون مغول نمودند آنان نتوانستند بر آن شهر دست یابند بلکه داماد چنگیز نیز در این گیرودارها بقتل رسید پسر چنگیز بمر و رفت و قریب هفتصد هزار نفر را در آن شهر قتل هم نمود و از آنجا متوجه نیشابور گردید و آن شهر را متصرف شد و چنان ویران ساخت که حتی سك و گربه آنرا هم زنده نگذاشت و نیشابور بهشت خراسان در اندك زمانی با ھاك برابر گردید.

پس از آن شهر هرات را گرفت و غزنین شتافت تا سلطان جلال الدین را که در آنجا بود مغلوب سازد.

چنگیز خان بالاخره خود مصمم به دفع جلال الدین شد و شخصا بآن سوی روی آورد تا کار سلطان جلال الدین خوارزمشاه را یکسر نماید.

در سال ۶۱۸ هجری بین قوای چنگیز و لشکریان سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند جنگ سختی در گرفت جلال الدین با شجاعت و شهامت بسیاری جنگید تلفات زیادی داد و کشتار بسیاری از لشکریان مغول گرفت ولی مآلا از چنگیز شکست خورد خودش را بآب سند زد و شناکنان از آن بگذشت و جان خویش را از آن مهلکه نجات داد ولی خزائن و جواهراتش بدست چنگیز افتاد.

جلال‌الدین خوارزمشاه بعد از این شکست مدت دو سال در آنطرف رود سند
مشغول فتح بلاد و تصرف شهرها و جمع آوری سپاه بود.
اما چنگیز پس از منہزم ساختن سلطان جلال‌الدین بینخارا درآمد و از آنجا
بمغولستان سرزمین آباء و اجدادی خود مراجعت نمود و بیمار گردید و در سال ۶۲۴
هجری بسن شصت و شش سالگی جهان را بدرود گفت.
حرم چنگیز از پانصد زن عقدی و صیغه تشکیل می‌یافت و خود او میگفت
که زنان ترکستانی از حیث ناف و پستان مزایائی چشمگیر دارند.

فصل پنجم

بعد از مرگ چنگیز ممالك و متصرفات وی بین ایران و نزدیکانش تقسیم گردید و تمامی آنان تبعیت اکتای را گردن نهادند و او بعدها با اکتای قاآن معروف شد.

اکتای مدت سیزده سال بجانشینی پدر ریاست مغول را داشت و وی مردی سخی و کریم بود و طبعی با بخشش داشت که او را حاتم زمان خود مینامیدند.

اکتای در زمان سلطنت خود بسیاری از خرابیهای دوران پدر را ترمیم نمود.

در زمان سلطنت این پادشاه اولین هیئت مذهبی کاتولیک در مغولستان راه یافت.

در شورای بزرگی که از سران مغول تشکیل داد تعقیب مقاصد جهانگیرانه چنگیز را تأیید کردند و اکتای اردوئی بزرگ بطرف ممالك و کشورهای فتح نشده گسیل داشت یک اردوی برای رفتن بسوی روسیه و دیگری جهت تعقیب سلطان جلال الدین خوارزمشاه و سومی را که خود فرماندهی آنرا داشت جهت فتح بلاد چین حرکت داد و چین شمالی را که سابقاً ختامیک گفتند در زمان اکتای قاآن مفتوح گردید و مملکت کره در سال ۶۳۹ هجری مسخر گردید.

اکتای پسر سوم چنگیز بود و معمول در نزد مغول این بود که کوچکترین پسر

جانشین پدر گردد ولی اکتای که در کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل گستری معروف و مشهور و سرآمد دیگران بود بجانشینی پدر انتصاب گردید.

اکتای شصت زن در حرم خود داشت و شراب بسیار مینوشید و در سال ۶۳۷ هجری در حال مسنی بدرود حیات گفت.

پس از وفات اکتای پسرش کیوک خان بجانشینی پدر بسلطنت رسید ولی سلطنتش دوامی نیافت و مردوریاست مغول نصیب منکوقا آن پسر نولی شد. منکو پایتخت خود را از قرقروم به پکن منتقل ساخت و در سال ۶۴۸ دو برابر خود قیلاقا آن و هلاکو خان را بمأموریت های بزرگی روانه نمود. منکوقا آن مدت نه سال سلطنت نمود.

قیلاقا آن بتسخیر بلاد چین و هلاکو برای تکمیل فتوحات در سرزمین ایران روانه شدند قبایل قاقاز با کوششی خستگی ناپذیر فتوحات چین را دنبال کرد و سرزمینی را که در نزد رهبر اول مغول بسیار عزیز بود مسخر ساخت و در روزگاران خطرناک بود که مارکو پولو جهانگرد ونیسی خود را بدربارخان مغول معرفی نمود شکوه و جلال دربار شرق باعث بهت و حیرت او گردید.

اولین پیشروی قیلاقا آن از رود زرد شروع شد و شهر هزیانکیانک در ایالت اموییه مورد حمله قرار گرفت و پس از یک محاصره طولانی بدست مغول افتاد و تسخیر شهرهای دیگر از قبیل هان یانک و هانکچو و وچانک و سوچو و هانکچو پایتخت سلسله سونگ مستلزم جنگهای سختی بود که بالاخره کلا سقوط یافتند و خاندان سونگ نیز با سقوط پایتخت خود منقرض شدند.

در طول این جنگها و زردخوردها قوت قلب چینیان و جسارتشان در مقاومت نمودن در برابر مغول قابل ملاحظه بوده است و چنین مقاومتی را ساکنین آسیای غربی و اروپای

شرقی در مقابل این مهاجمین از خود نشان نداده‌اند.

معذلك در سال ۶۵۵ هجری سراسر چین زیر سلطه قیلاقاآن درآمد و در این زمان سلطان مغول بر کشوری حکومت میکرد که وسیعترین امپراطوری در تاریخ عالم بود.

کشوری که از دریای سیاه تا سواحل اقیانوس چین و از شمال مغولستان تا حدود آتنام را در بر میگرفت.

یکی از خصوصیات بارز جنگهای قیلایقاآن این بود که با سهولت و سرعت زیادی لشکریان خود را بنقاط مختلف دوردست انتقال میداد بطوریکه مورد حمله ایران و یا کوشنشین باشد با سرعتی رعد آسا عرصه تاخت و تاز قرار میگرفت و کسانی که بچین غربی مسافرت کرده اند و از معابر بسیار باریک سلسله کوههای آن عبور نموده‌اند بخوبی میدانستند که این راهها بیشتر برای عبور بزم مناسب بوده است تا انسان علیهذا متوجه میگرددند که حرکت دادن لشکرها از یکن تارمز برمه تا چه حد مشکل و دشوار بوده است.

لشکریان مغول برای اولین بار در جنگ برمه با دستجاتی از پیلان روبرو شدند که تا آن تاریخ چنین حیوانی را ندیده بودند ولی فرمانده قوای مغول بدون هیچگونه وحشتی جنگجویان خود را دستور داد تا پیاده شوند و این حیوان عظیم الجثه را هدف رگباری از تیرهای جان شکاف خود سازند. در نتیجه پیلان راه خود را کج کرده با عجله تمام و با حالتی برآشفته از میان لشکریان برمه راه فرار در پیش گرفتند و در عین حال باعث بی نظمی و هراس دستجات لشکر مذکور گشتند.

مغولان از این هرج و مرج استفاده کرده و بر افواج دشمن یورش بردند و آنان را بیکلی منهزم ساختند.

پادشاه برمه پس از این شکست از در اطاعت در آمد و پیاپی تخت خود مراجعت کرد

با این شرط که همه ساله خود و جانشینانش مرتباً خراجی به دربار چین بفرستند.
 مارکو پولو جهانگرد ونیزی در زمان سلطنت قیلای قاآن بمغولستان رفت و
 بپایتخت آن کشور رسید و در سال ۶۵۰ بدربارخان مغول باریافت.
 ارغون خان که پس از تکو دار در ایران بسلطنت رسید از بستگان قیلا قاآن بود
 زنش مردواز قیلای قاآن خواست که بانوئی از همان قبیله را برای وی انتخاب و گسیل
 دارد قیلای قاآن بانوی جوانی را نامزد کرد تا از طریق دریا بسوی ایران حرکت
 دهند.

مامورین مغول عادت بدریانوردی نداشتند لذا از قبول چنین ماموریت سرباز
 زدند. و بالاخره مارکو پولو برای انجام این ماموریت حاضر گردید و در سال ۶۷۱ با
 عروس و همراهانش بمدت سه سال در حرکت بود تا در سال ۶۷۴ به سرزمین ایران
 رسیدند.

موضوع دیگری که در زمان سلطنت قیلای قاآن مورد توجه قرار گرفت مسئله
 دزدان دریائی و ژاپون بود که در سال ۶۴۵ دو نماینده از طرف وی جهت مذاکره در این
 زمینه بسوی ژاپون حرکت کردند ولی جرات پیشروی در دریا را نداشتند و از سواحل
 کره بازگشتند.

قیلا قاآن با وجودیکه در لشکرکشی های خود پیوسته کامیاب بود معذک در
 نبردهای دویائی اقبالی نداشت کشتیهائی بسوی ژاپون حرکت داد تعدادی از آنها
 گرفتار و شماری خراب و معدودی موفق بمراجعت شدند تا اخبار شوم شکست خود را
 باخود بیاورند.

چند سال بعد باز ناوگانی با یکصد هزار تن سرباز بقصد انتقام و جبران ننگ
 گذشته بسوی ژاپون روانه شد این بار نیز بهمان سرنوشت سابق مبتلا گردید و تمامی
 قوایش بهلاکت رسیدند.

دو سال بعد از حرکت مارکو پولو بسوی ایران قیلای فاآن بدرود حیات گفت و مردمی که سی و پنج سال تحت حکومت او بودند هیچگونه تاثیری از مرگش نشان ندادند.

نوماش تیمور بجای وی نشست ولی استعداد و قابلیت این مقام را نداشت و در سال

۶۸۶ مرد.

بعد از تیمور هفت نفر پیاپی با سرعت بجانشینی یکدیگر روی کار آمدند و آخرین آنان شونتی بود که در زمان وی بی نظمی بمنتهای درجه رسید و چینیان روی کار آمدن یک سلسله چینی نژاد را انتظار داشتند اینکار نیز بدست جو عملی گردید.

سلاطین مغول تقریباً بیش از یک قرن بر سرزمین وسیع چین تسلط داشته و حکومت کردند.

فصل ششم

گفته بودیم که در زمان حیات چنگیز دودسته ده هزار نفری مامور تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه شدند این دودسته پس از مستاصل ساختن سلطان محمد خوارزمشاه و پناهندگی او به جزیره آبسکون در مرودشت استرآباد بسوی غرب ایران رهسپار گشته زیادی از بلاد آن نواحی را مفتوح ساخته و از آنجا روانه آذربایجان شدند و از معابر کوههای قفقاز وارد خاک روسیه گشتند با توپسر جوجی شهر مسکو و شهر کیو را که بیت المقدس روسیه بود مسخر کردند تا کر اکوئی و پست جملورفت و لهستان و مجارستان را بیاد غارت گرفت و مدت دو قرن تمام روسیه تحت استیلای مغولان درآمد. طغایمور بر بلاد بلغارستان و قروم (کریمه) حکومت یافت .

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پس از شکست خوردن از چنگیز در کنار رود سند بممالک هند روی آورد و بلاد و نواحی چندی را در هند متصرف گردید و برای خود سپاهی فراهم ساخت و در سال ۶۲۵ از طریق بلوچستان و کرمان خود را بفارس رسانید و نزد اتابیک سعدرفت و دختر او را بزوجیت خویش در آورد و سپس در سال ۶۲۲ بقصد قلع و قمع خلیفه بغداد عازم آن شهر گردید و لشکریان خلیفه را شکست داد ولی بجای اینکه وارد بغداد شود بسوی آذربایجان شتافت و سلسله اتابکان آنجا را منقرض ساخت و در

سال ۶۲۳ هجری گرجستان و تفلیس پایتخت آنرا مسخر کرد و ضمیمه کشور خود ساخت.

اما اردوئی که از جانب اکتای قاآن مامور تعقیب سلطان جلال الدین بود در نزدیکی اصفهان با لشکریان جلال الدین روبرو گردید و با وجود رشادت زیادی که سلطان جلال الدین در این مبارزات از خود نشان داد معذک هزیمت یافته و متواری گشت و باین شهر و آن شهر میگریخت تا عاقبت در ۶۱۸ هجری در کردستان بدست کردی بقتل رسید.

در تواریخ خوانده ایم که سلاجقه از دفع حسن صباح عاجز ماندند و حسن بفراغت بجمع آوری مریدان پرداخت و در امر تربیت بسیار سختگیر بود بطوریکه دو پسرش چون شراب نوشیدند آنان را محکوم بمرک کرد چون این فرقه برای احکام شرع بطوئی قائل بودند آن جماعت را باطنیه نیز می نامند.

حسن صباح این مرد بزرگ در سال ۵۱۸ هجری درگذشت و کیا بزرگ امید جانشین وی گردید و جانشینان کیا بزرگ امید تا سال ۶۵۴ هجری در قلاع و استحکامات رودبار و قهستان مستقر بودند و آخرین آنها رکن الدین خورشاه بود.

اما هلاکوخان که از طرف برادر خود منکوقاآن سوی سرزمین ایران رهسپار گردید ابتدا بخراسان آمد و بحدود قهستان روی آورد و قلاع ملاحده آنجا را گرفت و بعد بالموت پایتخت رکن الدین خورشاه رفت و در ۶۵۴ هجری آن آشیانه را مسخر ساخت و خورشاه تسلیم وی گردید و باین نحو سلسله هولانگیز اسماعیلیه بکلی منقرض گردید.

هلاکوپس از فراغت از کار اسماعیلیه بهمدان رفت و آنجا را مرکز عملیات سپاهی خویش قرار داد و سپس از آنجا متوجه بغداد گردید.

وضع معتمد و خرابی دربارش بر ملازمین هلاکو آشکار بود هلاکوشهر بغداد را

محاصره کرد و خلیفه مستاصل گردید و تسلیم وی شد و خزاین چندین ساله خلافت عباسی را تسلیم هلاکو نمود.

هلاکو خان پس از قتل خلیفه و پسرش و کشتن بیش از دو کور و نفوس از شهر بغداد متوجه شام گردید.

ولی مسلمانان، مصر، قشون مغول را در شام مغلوب ساختند و هلاکو از آنجا بآذربایجان رفت و مراغه را پایتخت خود ساخت و خواجه نصیرالدین طوسی را مأمور ساختن رصدخانه‌ای چون رصدخانه بغداد نمود و اینکار ظرف مدت چند سال انجام گرفت و خرابه‌های آن اکنون در مراغه موجود است.

در زمان هلاکو خان روابط ایران و چین برقرار بود چینیان و ایرانیان بممالک یکدیگر آمد و شد داشتند بسیاری از هنرها را از یکدیگر فرا گرفتند معماری اسلامی در چین و معماری چینی در ایران رسوخ یافت از جمله ساختن گنبد در مساجد و بکار بردن کاشی کبود در بناها بود. هلاکو در سال ۶۳۳ در مراغه درگذشت و پسر ارشدش آقاخان بسلطنت رسید.

فصل هفتم

آباخاقان جانشین هلاکو بیشتر ایام سلطنت خود را در خراسان و ماوراءالنهر و آذربایجان و گرجستان صرف زد و خورد با بنی اعمام خویش نمود که مدعی تاج و تخت بودند.

در شام نیز چند بار با مسلمین بجنگ پرداخت ولی نتایج چندانی بدست نیاورد در سال ۶۸۰ هجری بدرود حیات گفت.

بعد از وفات آباخاقان برادرش تکودار بسلطنت رسید وی اسلام آورد باحمد معروف گردید.

ارغون خان پسر آباخاقان مدعی سلطنت بود ولی بدست احمد مغلوب گشت. حواجه شمس الدین جوینی که در زمان هلاکو خان صاحب دیوان بود در زمان سلطنت آباخاقان نیز اداره امور کشور را در دست داشت و این شخص کسی است که سعدی او را مدح گفته است و برادرش علاءالدین عطاءملك جوینی از منشیان عالیقدر زبان پارسی و از مورخین مهم عصر خود بوده است در اواخر سلطنت احمد مردم بر او شوریدند و ارغون را در سال ۶۸۳ بسلطنت برگزیدند این پادشاه حواجه شمس الدینی جوینی مذکور را بقتل رسانید.

چون مغولان عادت ایلی خود را ازدست نداده بودند پیوسته دو پایتخت داشتند یکی در عراق و آذربایجان تبریز و اوجان و موغان و سلطانیه و دیگری در عراق عرب پس از وفات ارغون در سال ۶۹۰ هجری پسرش غازان و برادرش کیخاتو و پسر عمش بایدو در انتخاب جانشین تردید داشتند تا اینکه عاقبت کیخاتو را ازین خود برگزیدند و وی بملت خالی بودن خزانه پول کاغذ را که چاو مینا میدند به تقلید از چین بقصد جبران کمبود خزانه معمول داشت ولی مردم مخالفت کردند و اینکار رواج نیافت.

بعد از کیخاتو پسر عمش بایدو بسلطنت رسید و پس از وی غازان خان در سال ۶۹۴ روی کار آمد و وی پادشاهی با کفایت بود.

غازان دو بار بشام لشکر کشید اول فاتح گردید ولی بار دوم در نزدیکی دمشق از مسلمانان مصر شکست یافت.

وقبل از اینکه بتواند انتقام گیرد در سال ۷۰۳ درگذشت مغولان پیش از اسلام آوردن اجساد مردگان خود را درجائی مخفی دفن میکردند ولی پس از مسلمان شدن بتقلید مسلمین مقابری برای خود میساختند چنانکه غازان در شب غازان تبریز مقبره خود را ساخت و پس از مرگ در آنجا مدفون گردید.

این پادشاه در زمان سلطنت خود کارهای مهمی انجام داد از آن جمله مرتب ساختن خزانه و نیز چاپارخانه برقرار ساخت که در فواصلی از جاده ها چهارپایان تازه نفس در ایستگاهها حاضر بودند تعویض میکردند و این ایستگاهها را یام میگفتند که هنوز هم در بعضی از شهرهای آذربایجان کلمه یام برای محلی هائی استعمال میشود. کار دیگر این پادشاه اساس گذاری شهری بنام سلطانیه در مرز اردسلطانیه میباشد که با مروری تأسیس یافت و در زمان سلطنت الجایتو تکمیل گردید.

غازان در سال ۷۰۳ مرد و سلطان محمد خدا بنده جانشین وی گردید و به الجایتو معروف میباشد و شهر سلطانیه را تکمیل نمود و پایتخت خود قرار داد.

گیلان در زمان سلطنت الجایتو فتح گردید این پادشاه گنبدی در شهر سلطانیه برپا نمود که هشت گوش می باشد و هر ضلع آن ۸۰ گز و ارتفاع آن ۱۲۰ گز است مدت ساختمان گنبد هشت سال تمام بوده است .

دور شهر سلطانیه باروئی برپا ساخت که روی دیوار آن چهار سوار در عرض هم میتوانستند حرکت کنند سلطانیه با توجه این پادشاه بزودی شهری مهم گردید . پس از سلطان خدا بنده پسرش ابوسعید بهادرخان بسلطنت رسید . مهمترین امیر در دربار وی امیر چوپان بود که نیابت سلطنت را نیز عهده داشت .

ابوسعید بعدها نسبت بامیر چوپان متغیر گردید و وی در خراسان علم طغیان برافراخت ولی کاری از پیش نبرد و منهزم گردید .

ابوسعید خواجه رشیدالدین فضل اله و پسرش ابراهیم را در سال ۷۱۸ در تبریز بقتل رسانید .

خواجه رشیدالدین فضل اله در سال ۶۴۵ هجری در همدان متولد گردید و قعیکه هلاکو قلعه الموت را فتح نمود بخدمت سلطان شتافت و بعداً طبیب خاص ایاقاخان شد و در زمان سلطنت غازان مقام صاحب دیوانی یافت و در عهد سلطان خدا بنده باوج ترقی نایل آمد و ثروتمند گردید محله ای را در سلطانیه بخرج خود احداث نمود و در آن مسجد و بیمارستان و مدرسه و بناهای خیریه دیگر احداث کرد و هزار خانه برای سکونت مردم ساخت .

در سال بعد ربیع رشیدی را در شرق تبریز بنا نمود مخارج احداث آن شکفت آور بود رودخانه سرا رود را در میان نهلهائی که در دل سنگهای سخت ایجاد نمود بآن محله آورد و در ربیع رشیدی نیز مسجد و بیمارستان و مدرسه و ابنیه خیریه احداث کرد . در زمان سلطنت خدا بنده بین رشیدالدین و علی شاه اختلاف افتاد علی شاه از اهل گیلان

وازر جال بنام آن زمان و بانی مسجد بزرگی در شهر تبریز است که از آن تنها برج و بارویی اکنون بریاست. بر اثر اختلافات بین ایندو نفر تهمت‌هایی برشیدالدین زدند و این تهمت‌ها در زمان سلطنت ابوسعید نیز ادامه داشت و بالاخره دشمنان بر او پیروز شدند و بدستور ابوسعید آن مرد هفتاد و چند ساله را دوشقه کردند و موقوفات و موسسات خیریه‌اش را ضبط نمودند و ربع رشیدی را غارت نمودند و جسدش را در مقبره‌ای که در ربع رشیدی برای خود بنا کرده بود مدفون ساختند.

کتاب جامع التواریخ از تألیفات اوست که بتشویق غازان خان شروع کرد و در زمان سلطان خدا بنده با تمام رسانید.

ابوسعید در سال ۷۳۶ بدرور حیات گفت و چند تن از شاهزادگان با عنوان خالی از مسمی سلطنت داشتند و هیچیک دارای اسم و رسمی نشدند.

سلطه و نفوذ مغول در ایران متجاوز از یکقرن و نیم دوام یافت.

خاندان اکتای قاآن در چین و خاندان تولوی در مملکت اجدادی مغول و

خاندان هلاکو بنام ایلخانان در سرزمین ایران و خاندان جوجی بنام سلاطین قبیچاق

در هشتراخان و کریمه و خیوه و بخارا و خاندان جغتای در ماوراءالنهر حکومت و

سلطنت داشتند.

فصل هشتم

یادداشت‌های مهم مربوط به دوره مغول

- ۱- در زمان مغول بادییات ایران صدمه فراوان وارد آمد مضامین اشعار فارسی در این دوره بیشتر پند و حکمت و بی‌اعتنائی بدنی و تحمل مصائب و صبر بر شدايد بودند که زائیده افکار و اندیشه‌های افسرده میبود .
- ۲- فن تاریخ نویسی در این دوره ترقی نمود و مورخین بزرگی مانند علاءالدین عطا ملک جوینی - رشیدالدین فضل‌اله - ادیب‌عبداله - عبداله مستوفی - قاضی بیضاوی میر خونه و خوند میر و قاضی احمد قزوینی و حافظ ابرو و بتشویق سلاطین مغول در این رشته بکار پرداختند و آثار گرانبھائی از خود باقی گذارده‌اند .
- ۳- عرفای این دوره عبارتند از شیخ محمود شبستری - شاه نعمت‌اله ولی - شیخ صفی‌الدین اردبیلی - خواجه نصیرالدین طوسی عالم ریاضی و نجوم .
- ۴- شعرای پارسی سرا این دوره عبارت‌اند از فریدالدین عطار - مولوی - امامی - مجد همگر - سعدی - حافظ - سلمان ساوجی - جامی - اوحدی - امیر خسرو دهلوی خواجوی کرمانی - ابن یمین - کمال خجندی .
- ۵- بناهای دوره مغول که هم‌اکنون خرابه‌هایی از آن باقی است .

آماده حرکت برای جنگ‌های صلیبی بودند تا بیت المقدس را از دست مسلمین بیرون آورند. چون واقعه پادشاه روم شرقی را شنیدند آنرا بهانه کرده لشکریان خویش را متوجه قسطنطنیه کردند و آن شهر را متصرف شدند.

۹- سلطان غیاث الدین شهرآطاکیه را محاصره کرد اهالی شهر بفرنگیان مقیم جزیره قبرس متوسل شدند و از آنان یاری جستند فرنگیان با نطاکیه آمده و آن شهر را متصرف شدند ساکنین شهر چون این بدیدند بسطان غیاث الدین متوسل گشتند و او با لشکری با نطاکیه آمده و فرنگیان را از آنجا بیرون راند.

- ۱- شنب غازان در تبریز
- ۲- ربع رشیدی در شرق تبریز
- ۳- برج علیشاه در وسط شهر تبریز
- ۴- مقبره خواهر هلاکو در مراغه
- ۵- رصدخانه هلاکو در مراغه
- ۶- شهر سلطانیه در نزدیکی زنجان
- ۷- بنای ابوسعید در مراغه
- ۸- مسجد جامع ورامین
- ۹- اسامی سالها بزبان مغول :

- ۱- تولی ئیل سال خرگوش
- ۲- لوی ئیل « اژدها »
- ۳- موغای ئیل « مار »
- ۴- مورین ئیل « اسب »
- ۵- قوئین ئیل « گوسفند »
- ۶- تاوق ئیل « مرغ »
- ۷- توقای ئیل سال سگ
- ۸- تونقوز ئیل « خوک »
- ۹- قولقنه ئیل « موش »
- ۱۰- موکای ئیل « گاو »
- ۱۱- بارس ئیل « یوز »
- ۱۲- پیچی ئیل « بوزینه »

۷- هنگامیکه سلطان محمد خوارزمشاه در ایران سلطنت داشت سلاجقه در آسیای صغیر با عیسویان روم شرقی دست و پنجه نرم میکردند و گردان ایوبی در آناتولی و مصر و شام با صلیبیون در جنگ و جهاد بودند و در همین ایام هندوستان میدان کشمکش بازماندگان ملوک غزنوی و غوری شده و جنگ با مشرکین در آن سرزمین ادامه داشت .

۸- قسطنطنیه پایتخت روم شرقی بدست لشکریان مماليك افتاد و علت را چنین ذکر کرده اند که پادشاه روم شرقی زنی از ملوک فرنگ گرفت و از وی پسری پیدا کرد برادر پادشاه بقصد غضب سلطنت پادشاه روم را کور کرد پسر چون این واقعه بدید هراسان نزد خال خود بفرنگ رفت در این موقع لشکرهاي مماليك فرنگ

بخش دوم - تیمور

فصل نهم

تیمور درباره دوران کودکی خویش چنین میگوید:
نام پدرم ترقائی که جزو ملاکین کم بضاعت شهر کش بود ولی در بین مردم احترامی داشت.

قبل از تولد من پدرم در خواب مردی نیکوکار را دید که شمشیری بوی سپرد.
خواب خود را جهت تعبیر نزد شیخ زین الدین که امام مسجد جمعه بود نقل کرد وی
گفت خداوند بتو پسری خواهد داد که با شمشیر خود جهان را خواهد گرفت.
چون تولد یافتم در نامگذاری من با شیخ مذکور مشورت کرد و کلمه تیمور را که معنی
آهن است انتخاب نمود.

وقتی که بمکتب میرفتم بقدری خردسال بودم که نمیتوانستم موم به لوحه چوبین
خود بمالم فایده موم اندود این بود که در مصرف کاغذ صرفه جوئی میشد.
اولین آموزگارم ملاعلی بیگ بود که در مسجد محله مکتب داشت و همه روزه
کمی قبل از ظهر دست از کار میکشید و مکتب خانه را تعطیل میکرد تا مردمی که برای

خواندن نماز بمسجد مذکور می آیند با سروصدای اطفال روبرو نشوند.
آموزگار تعلیم خط هم میداد و معتقد بود که چوب زدن برای تعلیم خط مفید است
هن تنها شاگردی بودم که از دست او چوب نخوردم زیرا که بسهولت تعلیمات وی را
درک و عمل میکردم.

ملاعلی بیك پیدرم میگفت قدر این پسر را بدان که خیلی باهوش است با دودست
سینویسد در شرق و غرب فرمانفرما خواهد شد.

دبسن هفت سالگی مکتب ملاعلی را ترك گفتم و نزد شیخ شمس الدین قرآن
آموختم چون تعلیم قرآن پایان رسید پیدرم يك اسب و يك مادیان به شیخ
شمس الدین داد.

چند روز بعد بمدرسه عبداله قطب رفتم وی مردی عارف بود و پسران اشراف شهر
در مدرسه او درس میخواندند در این هنگام بسن چهارده سالگی رسیده بودم و جوانی
زریبا بودم.

یکی از همشاگردان من یولاش نام داشت و از نژاد ترك بود بزبائی من مجذوب
شد و بمن نگاه بد می کرد. روزی که برای سوارکاری و تیراندازی میرفتم یولاش نزد من
آمد و گفت چرا نسبت بمن بیمهری میکنی خلاصه آشکارا بمن تکلیف بد نمود ناگهان
از جای بدر رفتم و تیری از کمانم رها شد و بر سینه اش فرود آمد و در حال جان بداد و این
اول کسی بود که بدست من بقتل رسید. پدر یولاش در صدد انتقام برآمد ولی اطفالی که
بر رفتار یولاش آگاهی داشتند نزد عبداله قطب شهادت دادند و بی تقصیری من محرز
گردید.

هنگامیکه بسن شانزده سالگی رسیدم از جوانان هم سن کسی با من برابری
نمیتوانست کرد و تیر هیچیک به تیر من نمیرسید برخلاف بعضی از زورمندان که فربه
و سنگین اند من چایك و چالاک بودم.

یکی از تفریحات من این بود که سه اسب را در کنار هم بتاخت و امیداشتم و در حال تاخت روی آنها جابجا میشدم. من نعل اسبانم را خودم میزدم آنهم بدون کمک و این کاری است بس مشکل.

و نیز از تفریحات دیگرم این بود که روی اسب در حال تاخت قیقاچ می رفتم و همچنین در حال تاخت بجلدی فرود می آمدم و در طرف راست و یا چپ مرکب قرار می گرفتم و دوباره در همان سرعت سوار میشدم این روش مخصوصاً بعدها در پینکارها کمک بسیار بمن کرد و بسا از خطر مرگ نجاتم بخشید.

من باشنا نیز آشنا بودم عرض رود جیحون را در حال طغیان آب با شنا می پیمودم باین طرز که خود را تسلیم جریان آب می نمودم و کم کم بطرف ساحل دیگر نزدیک می شدم چه در صورت شنا کردن بخط مستقیم خطر غرق شدن حتمی بود.

کار دیگر من این بود که اسبان وحشی را زود بدام می آوردم و در اینکار روشم این بود که در موقع تعقیب اسب وحشی چنین وانمود می کردم که اسب دیگری منظور منست و ناگهان در موقع مناسب بطرف اسب وحشی مورد نظر بر میگشتم و کمند بر وی میافکندم و او را بدام می آوردم.

امیر کلال از عرفای نامی سمرقند بود عبدالله قطب مرا بوی معرفی کرد در سمرقند بزیارتش رفتم از اشعار عرب سؤالاتی ازمین کرد که از عهده بر نیامدم در وجناتم دقیق شد و مرا پیش خواند و نوازش بسیار کرد.

چون از سمرقند برگشتم پدرم از استاد شمشیر بازی بنام سمر طر خان دعوت نمود تا بمن شمشیر زنی بیاموزد.

استاد نامبرده دست راست مرا با تناب بیدنم می بست و با دست چپ شمشیر زدن می آموخت در کار شمشیر زدن مهارت زیاد پیدا کردم که با دودست شمشیر می زدم و ضرباتم کاری بود.

فصل دهم

تیمور گوید چون احتیاج بکار داشتم بخدمت امیر یاخماق رفتم وی با پدرم آشنا بود مرا بخدمت خود پذیرفت و از من پرسید که چکار بلدی گفتم در شمشیر زدن مهارت دارم مرا فرمانده امور لشگری خویش نمود - پیش از من این کار بر عهده قولر کمال بود چون مرا دید و سمت فرماندهیم را شنید بمسخره با سر بازان خود گفت «امیر این جوان مزلف را برای ما قرستاده که باوی خوش باشیم.

این حرف قولر کمال بر من بسیار گران آمد شمشیر خود کشیدم و بایک ضربت کارش را ساختم نفرات لشکر چون وضع را کاملاً جدی یافتند همگی از در اطاعت در آمدند.

در چندی قبل یکی از قبائل مجاور شش هزار گوسفند امیر یاخماق را بسرقت برده بود من داوطلب شدم که رفته گوسفندهای مسروقه را مسترد دارم امیر از این پیشنهاد من بسیار خوشحال شد با عده قلیلی سوار بسوی سرزمین آن قبیله رفتم و به ورود بشهر چهارتن از مردم آن ده را که محترمین و ریش سفیدان آن ده بودند دستگیر کرده و با خود بخارج ده بردم نامبادادرم محاصره اهل ده قرار گیرم.

هر چند باین چهارتن تکلیف کردم که مرا برای بازگردانیدن گوسفندان سرقت

شده راهنمایی کنند اثر وفایده نبخشید بناچار یکی از چهارتن را به تناب کشیدم و دردم جان بداد سه تن دیگر از در تصمیم در آمدند و بطایفه خود پیغام فرستادند که گوسفندان را تسلیم کنند چون سه تن از شبانان ما را نیز در موقع سرقت کشته بودند ششصد اسب خونبهای آنان را نیز خواستم چون آنرا تسلیم کردند زندانیان را آزاد ساختم . با اسب و گوسفند بسوی امیر یاخماق روان شدم این پیروزی نیز بیشتر مرا در نزد امیر معزز داشت ولی مورد حسد فرزندان وی قرار گرفتم .

از بد اقبال امیر یاخماق در سال ۷۵۶ بمرض استسقاء در گذشت پسر بزرگش ارسلان که مخالف من بود جانشین پدر گردید نفرات قشون را احضار و در حضور جمع مرا از فرماندهی معزول ساخت اینکار برای من سخت ناگوار آمد چه اگر در خلوت صورت می گرفت تا این حد افروخته نمیشدم بدون هیچ مقدمه دست بشمشیر بردم و بر وی حمله کردم افسران بحمايت او پادریش نهادند با همان شاهکارهای شمشیر زدن با دودست کاریك آنان را ساخته خود را بارسلان رسانیدم و او را با چند ضربت بخاك و خون کشیدم ما يملك امیر یاخماق را نیز متصرف گشتم و نفرات قشون او را با دادن زندگی بهتر با خود رام و همراه ساختم.

من نمیگذاشتم وقت این نفرات بیهوده تلف شود همه روزه آنان را بکار تمرین و امیداشتم و فنون سوارکاری و تیراندازی و کشتی گیری را بآنان آموزش میدادم تا اکثر پخته و ورزیده کارزار شوند.

روزی آنانرا بشکار جر که مشغول کردم عده ای از آنانرا فرستادم که حیوانات را رم دهند و بگذرگاه بیاورند خود با چندتن از افسرانم بشمال سمرقند در محلی رفتم که گذرگاه این شکارها آنجا بود

ساکنین ده از در ممانعت برخاستند و از ادامه کار شکار مانع آمدند کار ما بجنك وجدال کشیدم و نفراتم براهالی پیروز شدیم از همین وقت فکر فرمائی بر ما وراء النهر بسم زد.

در سال ۷۵۹ بیست و دو ساله بودم که سربازان امیر بخارا شش تن از سربازان مرا مرا گرفته کشتند با امیر بخارا نامه‌ای نوشتم که خونبهای مقتولین را بدهد نامه‌ام بلا جواب ماند تصمیم گرفتم که به بخارا حمله کنم شبانه با سواران خود بدم دروازه بسته شهر رسیدم با تعبیه کله قوچ که از تنه درختان بزرگ فراهم شده و بوسیله عده زیادی حمل و بضربه دروازه‌ها را درهم میشکنند بگشودن دروازه اقدام و بشهر داخل شدم و شهر را متصرف گردیدم چون صبح فرارسید امیر بخارا در قصر ظاهر گشته و علت ورود مرا به بخارا سؤال نمود پاسخ گفتم که شش تن از سربازان مرا الشکریان شما کشتند بخونبهای آنان اکتفای کردم و عریضه‌ای نوشتم ترتیب اثر ندادند اکنون جهت گرفتن انتقام باین شهر آمده‌ام.

امیر بخارا وضع را بدو آشفته دید بنابر عادت خود به نقبی که برای روزهای مبادا تعبیه شده بود وارد شد تا از شهر خارج گردد.

من چون از نقب مذکور اطلاع یافته بودم بر انتهای نقب مراقبین گماشته بودم و در نتیجه امیر بخارا سیرافسران من شد و بنزد من آوردند حکم قتلش را دادم و بر شهر بخارا مسلط گشتم حکم غارت شهر را دادم سوارانم غنائم بسیاری بدست آوردند و از آنجا خارج شدم.

فصل یازدهم

تیمورپس از فتح بخارا نامه‌ای به والی بدخشان فرستاد و آنان را بکمک و همراهی و همقدمی خویش خواند جمله از در اطاعت درآمده‌ند.

در این هنگام سلطان حسین پادشاه سمرقند با مغولان در زد و خورد بود و از آنان شکست خورده بود تیمور موقع را غنیمت شمرده با دشمنان ملك روابط دوستی برقرار کرد و قمرالدین خان مغول با تیمور همراه گردید و تیمور را بدامادی خود برگزید.

اما سلطان حسین برای فرو نشاندن غائله تیمور با سپاهی فراوان از سمرقند حرکت کرد و بدر بندی فرود آمد و تیمور نیز از سوی دیگر بدان تنگنا وارد و محصور گردید یاران خود را جمع کرد و گفت من راهی می‌شناسم اگر چه صعب العبور است ولی بناچار باید از آن بگذریم و در عقب صفوف دشمن فرود آییم و آنان را ازین بیریم همگی متفق گشته آنرا شبانه پیمودند و بدشمن نزدیک شدند ولی وحشت سراپای آنان را فرا گرفت تیمور خطاب بسربازان خود گفت نهرا سید از اسب فرود آئید و اسبان خود به چراگاه‌ها رسانید. همگی دستور را اطاعت و عمل کردند.

سپاهیان سلطان حسین عده‌ای دیدند بدون اسب و نزدیک بخود همگی را از خود پنداشتند و غافلگیر شدند.

تیموریان ناگهان برقشون سلطان حسین هجوم بردند و جمله را بھاك هلاك
نشاندند سلطان حسین چون مقاومت را بیهوده دید بجانب بلخ فراری گشت.

تیمور بدین قسم بر عمده ممالک ماوراءالنهر پیروز گردید بافزایش سپاه پرداخت
و آنرا بتصرف قلاع سخت و مهم مامور ساخت.

پس از آن تیمور نامه‌ای بعلی شیر که از جانب سلطان حسین نیابت سمرقند را
داشت نوشت و گفت ممالک آن سامان را به دو نیم کن نیمی از آنرا بضبط خویش درآور
علی شیر بدین پیشنهاد رضا درداد و بجانب تیمور روی نمود و سمرقند نیز بدین تدبیر
ضمیمه ممالک تیمور گشت.

چون تیمور بیاری علی شیر اطمینان حاصل کرد راه بدخشان پیش گرفت. امرای
آن سامان پیشکش‌ها فرستادند و جیش و حشم بتقدیم رسانیدند و در ملازمت او بسوی
بلخ شتافتند.

سلطان حسین چون آمدن تیمور را بآن نواحی شنید بدژی استوار بر آمد تیمور
مآلا بر قوای وی فائق آمد و آن قلعه را ضبط کرد و امراء بدخشان را با اعزاز تمام روانه
خانه‌های خود ساخت و باتفاق سلطان حسین ب سمرقند بازگشت.

تیمور سمرقند را مقر فرمانروائی خود ساخت و سلطان حسین را بقتل رسانید و
وسیورغات مش را که از خاندان تیمور بود بامارت آنجا نشانده و خود ملقب بامیر کبیر گردید.
تو قتامیش خان سلطان دشت و ترکستان چون رفتار تیمور را با سلطان حسین شنید
کینه تیمور در دل گرفت و بالشگری فراوان و خروشان آماده پیکاروی گردید و از طریق
اترار بمصاف تیمور شتافت.

تیمور نیز از سمرقند بیرون شد دولشکر در اطراف ترکستان نزدیک شهر خجند
روپرو شدند و به یکدیگر در آویختند لشکریان تیمور انضباط خود از دست داده از هم
گسیختند و هر کس بجانبی گریخت. ناگاه مردی بنام سید برکت پیش آمد تیمور در

در نهایت استیصال دست بدامن وی زد سید گفت بیم بر خود راهمده آنگاه از اسب بزیر آمد و مشتی از ریک بیابان برگرفت و سوار شد و بسوی دشمنان دوید و فریاد کرد یا غی قاجدی تیمور نیز بدنبال او اسب همی راند و با آهنگی آن نوارا تکرار همی نمود.

سپاهیان هزیمت یافته بشنیدن آن صدا باز گشتند و به نبرد با دشمن پرداختند و همگی با هم میگفتند یا غی قاجدی یعنی دشمن فرار کرد.

لشکریان توقتامیش تاب مقاومت نیاورده از معر که رو بر تافتند و تیموریان آنان را دنبال کردند فی الجمله دشمنی سر سخت بدین تدبیر هزیمت یافت و مال و منال بسیاری نصیب لشکریان تیمور گردید و وعده زیادی از قشون توقتامیش اسیر و یا بهلاکت رسیدند. در همین روز کاران بین علی شیر و تیمور خلاف افتاد و تیمور علی شیر را بفریفت کشت و قلمرو ویرا متصرف شد.

فصل دوازدهم

در سمرقند جماعتی بودند مشت زن و کشتی گیر و هر دسته و طایفه ای که بادیگری کینه دیرینی داشتند از آن جماعت کمک گرفته و بر حریر پیروزی می یافتند . تیمور با همه صولت از شر آنان بیمناک بود هر وقت که از سمرقند دور میشد این جماعت از مردم مشت زن برنایپ او می شوریدند و با عده ای هم دست شده سرکشی آغاز مینمودند .

چندین بار این اغتشاش و شورش در غیبت تیمور در شهر سمرقند پیش آمد و عاقبت تیمور راه چاره ای پیش گرفت باروئی بساخت و همه مردم را از خرد و کلان بمیهمانی خواند و آن جماعت مشت زن را از دیگر مدعوین جدا ساخت و بهر دسته از میهمانان که مرخص میشدند بدادن خلعت آنان را مینواخت چون نوبت باو باشان گردید تیمور دستور داد که يك يك بروند و خلعت خویش دریافت دارند اینان برسیدن در محل معین از زیور حیات ساقط و بدیار نیستی فرستاده میشدند بدون اینکه دیگر یاران آنان از این سرنوشت آگاه شوند .

با این تدبیر سرانجام از شر این جماعت مشت زن آسوده خاطر گردید . شهر سمرقند از شهرهای مشهور و بلاد معتبر ماوراءالنهر میباشد که اطراف آنرا در زمان سلطان جلال الدین خوارزمشاه دیواری استوار بدرازی دوازده فرسنگ برپا

ساخته اند تیمور در مغرب این دیوار قصبه‌ای بنا کرد و آنرا دمشق نام نهاد که فاصله آن تا سمرقند نیمروز راه است از جمله شهرهای دیگر ماوراءالنهر تخت کنت یا تاشکند است و شهر دیگر خجند در کنار سیحون و ترمذ در کنار جیحون قرار دارد .

تیمور گوید یکی از جنگهای بزرگ من جنگ تاشکند بود من تاشکند را جزو قلمرو خود کردم و حکومت آنجا را به الجاتیو محمد قولوق واگذار نمودم لیکن الجاتیو بعد از دو سال نرونی بهم زد و قشونی گرد آورد و یاغی شد.

با هفتاد هزار لشکر بسوی تاشکند رفتم دشمن حصاری گشت دستور عقب کشدن بداخل حصار دادم چهار جوال باروت با آخر عقب‌ها رسانیده و بر آن فتیله‌ها نصب کردند صبح هنگام باروت‌ها را آتش زدند و سپاهیان نیز بشهر حمله ور شدند و دروازه‌ها بگشودند و جنگ در داخل شهر ادامه یافت مدافعین سخت میکوشیدند من خود با سایر سپاهیان در صفوف اول در مبارزه بودم سربازی که در طرف چپ من می‌جنگید کشته شد و قبل از اینکه سر باز دیگری جای او را بگیرد یکی از نفرات خصم تبرزینی روی پای چپ من فرود آورد در همین موقع یکی از سربازان جای خالی را پر کرد و من از آنسو فارغ البال به مبارزه خود ادامه دادم.

آنروز پیروزی نصیب ما گردید قتل عام شروع گردید بنحویکه در آن شهر يك مرد جوان باقی نماند حتی زنهایی هم که مقاومت می کردند بقتل رسیدند.

در خاتمه جنگ بمعالجه پا پرداختم اگر چه بهبودی یافت ولی از آن تاریخ از پای چپ میلنگیدم و مانند گذشته جست و خیز نداشتم.

ماوراءالنهر از جانب خاور توران ناامیده میشود و از سوی باختر ایران است.

پس از خاتمه یافتن کار تاشکند عزم خوارزم نمودم و آن کشوری بود که با قلمرو من همجوار بود.

پایتخت خوارزم شهر جرجانیه و از بزرگترین بلاد آن سامان محسوب میشد

شهرهای بزرگ دیگر را نیز شامل بود که دانشمندان و ارباب فضیلت و شعر و سخن سنجان
از هر طرف بدان روی می آوردند و اهل تتبع و تحقیق هر ملت در آن سرزمین جمع بودند.
پادشاه خوارزم حسین صوفی نام داشت بناهای کشورش همه از آجر و خشت مردم خوارزم
چون اهل سمرقند بلطف و محبت مشهور و در قسمت حشمت و ظرافت از آنان برتر
بودند .

خوارزمیان در هنر موسیقی بلند آوازه بودند و قتیکه تیمور بخوارزم رسید ملک
آنجا در پایتخت نبود لشکریانش دست بغارت و چپاول اطراف زدند و چون گشودن شهر
کاری بس مشکل بود تیمور از آنجانب روی بر تافت و بسمرقند بازگشت .
باردوم با سپاهی فراوان روانه خوارزم شد این بار نیز سلطان غایب بود بازرگانی که
از دوستان صمیمی ملک بود پادرمیان نهاد و بدادن پول و جواهر تیمور را بیازگشت از
خوارزم راضی نمود .

فصل سیزدهم

تیمور نامه‌ای به ملک الغیاث الدین سلطان هرات نوشت و آن کسی است که تیمور را از مرگ رهانیده و به معالجه و مداوایش پرداخته بود و از او خواست که با طاعتش درآید غیاث الدین در پاسخ نوشت که منت از مرگ نجات دادم اکنون می‌بینم که ناسپاس مانده‌ای اگر آدم نیستی که حق انسانیت بجای آری باری سگ باش که پاس نعمت گذاری.

تیمور لشکر بهرات کشید غیاث الدین جمع آوری سپاه نمود و حصار گشت لشکریان تیمور بر محصورین سخت گرفتند تا از گرسنگی از پای درآمدند.

چون غیاث الدین حال بدینموال دید زینهار خواست و تیمور شوگند یاد کرد که حق دیرینش را فراموش نکنند محصورین از قلعه بزیار آمدند و تسلیم شدند و تیمور با اتفاق غیاث الدین بشهر درآمد.

در این هنگام به تیمور گفتند که در شهر خواف دانشمندی نیکو کار و عارفی عالیقدر بنام شیخ زین الدین ابوبکر است که پیروان زیاد دارد تیمور عازم خواف شد وقتی بمنزل شیخ وارد گردید که مشغول خواندن نماز بود چون از نماز فارغ گشت تیمور برخاست و خویشتن بر پای وی افکند. شیخ دستی به پشت وی نهاد و تیمور با خضوع تمام نزد وی جای گرفت و از شیخ پرسید که چرا با تأثیر کلامی که درتوست پادشاهان را به عدل و داد

سفارش نکردی.

شیخ گفت ازین نوع پندواندروز مصایقه نرفت چون نشنیدند تر ابرایشان گماشتیم تیمور از جای برخاست و گفت ای شیخ بخدا که مالک روی زمین شدم و ازوی تودیع نمود بهرات بازگشت و ملک پادشاه هرات را نیز ضمیمه قلمرو خویش نمود.

سپس متوجه سیستان گردید که از آن دیار کینه ای در دل داشت مردم شهر زینهار خواستند تیمور از آنان تعهد گرفت که هیچگونه سلاح در نزد خود نگاه ندارند. چون همگی خلع سلاح شدند بلشکریان دستور قتل عام داد کلیه بناها را ویران ساختند هر کوشه درخت و گیاهی می یافتند از ریشه بر انداختند تا در تنی توانی و از چیزی نشانی بر جای نماند. این انتقام جوئی از اهل سیستان بنا بر شرحی است که در زندگانی شکفت آور تیمور آورده شده است ازین قرار که تیمور در اوآن جوانی و تنگدستی جهت تغذیه خود و یارانش بگله ای رفت و گوسفندی بر بود شبانی در پی او افتاد و با ضربی کتف راست و با ضربی دیگر ران چپش را از کار انداخت و او را دستگیر کرد بحاکم شهر سپرد بجوانیش رحم کردند و بمعالجه اش پرداختند تیمور عقده این حادثه در دل داشت و بقسمیکه ذکر گردید انتقام خود از صغیر و کبیر اهل سیستان بگرفت.

پس از خاتمه کار سیستان عزم نیشابور کرد و گوید که من میدانستم که بازرگانان در نیشابور هنگام داد و ستد فقط با پول زر را می شمارند و پول سیم را شماره نمی کنند بلکه در ترازو می ریزند و می کشند زیرا که معاملات آنان بقدری کلان است که حوصله و وقت سکه شماری نقره ندارند و نیز میدانیم که در انبارهای نیشابور آنقدر پارچه های ابریشمین است که با آنها میتوان از نیشابور تا سمرقند را فرش کرد زیرا که بزرگترین مرکز تجارت ابریشم جهان میباشد.

از راه جلگه خود را به نیشابور رسانیدم من تصور میکردم که بهار ما و اراءالنهر زیباترین بهار جهان است ولی در این لشکر کشی بهار خراسان را زیباتر یافتم.

من برای آبادی دشت‌های ماوراء النهر مخصوصاً اراضی سمر قند و بخارا بسیار کوشیدم ولی بعد از اینکه وارد دشت نیشابور شدم مشاهده کردم که آبادی دشت نیشابور بیش از دشت‌های ماوراء النهر است و شگفت آنکه نیشابور رودخانه ندارد.

پس از تحقیق فهمیدم که جلگه نیشابور را با قنات‌ها مشروب مینمایند و در این جلگه چهار هزار و دویست آبادی است که هر کدام دارای يك قنات میباشند. هنگام غروب که به نیشابور رسیدم دروازه‌ها را بسته بودند سربازان سعی کردند که دروازه‌ها را بگشایند ممکن نشد زیرا که پشت آنها را سنگچین کرده بودند.

تمام قنات‌هایی که بد شهر داخل میشد ویران ساختم درخت‌های زیادی را دستور دادم بیاندازند و بمصرف ساختن برج‌ها برسانند بزودی چند برج برای حمله آماده گردید حمله در سراسر حصار نیشابور شروع گردید زن‌ها شیون می‌کردند که گوئی روز قیامت است.

من باین شیون و زاری‌ها ترتیب اثر نمیدادم لشکریان ما بکمک برج‌ها خود را بداخل حصارهای شهر رسانیدند جهانگیر پسر ما را با آنان بداخل شهر فرستادم دروازه‌ها یکی بعد از دیگری بزودی گشوده شد و شهر مفتوح گردید. تا صبح جنگ ادامه داشت حاکم نیشابور را که امیر حسین بود دستگیر کردند بقتلش رسانیدم.

لشکریانم پس از قتل عام بغارت پرداختند و در انبارهای شهر آنقدر کالا بود که برای حمل آنها چهار پاییان اطراف را اجیر کردیم. زنهای زیبای شهر را بین سربازان خود تقسیم کردم، مدت یکماه برای ویران ساختن حصار شهر در آنجا ماندم و سپس عازم طوس شدم.

فصل چهاردهم

در شهر طوس کسی در برابرم پایداری نکرد دو هفته در آن شهر ماندم، از محل قبر فردوسی سؤال کردم گفتند در باغ مدفون است بدانجا رفتم ولی اثری از آن مشاهده نشد يك برآمدگی كوچك در آن ویرانه مشاهده شد بمن گفتند كه آن قبر فردوسی است حیرت كردم چگونه شاعری بدین مقام قبری چنین ناچیز دارد و سكه حتی سنگی بر روی قبرش نگذاشته اند كه اثر قبر از بین نرود .

دستور دادم كه سنگی بر قبرش نصب كنند.

در این موقع من تصمیم داشتم كه بسبزوار بروم ولی از طرف شیربها دریگی رسید و خبر آورد كه توك تاهمیش پادشاه كشور يكه در آن طرف دریای آبسكون است بالشكر بسیاری عزم ماوراء النهر دار و شیربها در حضور مرا در ماوراء النهر ضروری میدانست علیهذا روز و شب بی انقطاع راه پیمودم و شیربها در طرف يك هفته خود را به مرو رسانیدم و در آنجا دانستم كه توك تاهمیش سرداری از اهل كشور كریمه واقع در جنوب روسید است خواستم برای تبیه او خود بسوی كشورش روانه شوم ولی فصل مساعد نبود و گوشمالی وی را بزمان دیگری موکول نمودم .

من آن سال را صرف كلاهای آبادانی و تمشیت قشون كردم ، در بهار سال

بعد بمن خبر رسید که امیر سبزوار قصد حمله به ماوراءالنهر دارد من قصد داشتم که بسوی کشور توك تامين بروم ولی حرکت امیر سبزوار مرا بر آن داشت که بار دیگر بسوی خراسان مراجعت کنم و با امیر سبزوار در آویزم. قشونی مرکب از یکصد و بیست و هزار نفر تجهیز کردم و به سه قسمت کردم ، فرماندهی چهل هزار را خود بر عهده گرفتم و چهل هزار دیگر را به دیگر پسر (شیخ عمر) سپردم و چون من بقوچان رسیدم مردانی دیدم بلند قامت وقوی هیکل که نمذ بر تن داشتند و هر يك چو بدستی داشتند. پس از تحقیق معلوم شد که اینان اکرادی هستند که از کردستان باین نقطه کوچ داده شده اند .

از قوچان بدشت نیشابور رفتم و یقین داشتم که امیر سبزوار از حرکت لشکریان من آگاه شده باستقبال ما خواهد آمد

بامداد روز بعد طلایه قشون خبر داد که قشونی از دور دیده میشود هر قدر بهم نزدیکتر میشدیم اطلاعاتم درباره تعداد و سبك حرکت لشکریان امیر سبزوار بیشتر میشد .

قشون وی جمله پیاده و آرایش جنگی داشت و در جلگه وسیعی بسوی ما پیش می آمد .

من آرایش جنگی او را پسندیدم و آن نشان میداد که امیر سبزوار مردی است سلحشور قادر که يك میدان جنگ را اداره کند ، شماره سربازان او را هفتاد هزار تن تخمین زدم .

من نیز آرایش جنگی بخود دادم ، بفرماندهان جناح راست و چپ لشکر خود دستور حمله دادم و خود در قلب حال دفاع پیش گرفتم امیر سبزوار علی سیف الدین وهم سن من بود هنگامی رسید که امیر

سبزوار لشکر یان خود را بین جنا حین لشکر محاصره میدید با کمال هوشمندی دستور عقب نشینی داد.

جنگ تا انتهای عصر ادامه یافت امیر سبزوار بسرعت خود را بشهر رسانید و حصار گشت .

من برای تصرف شهر تمام کارهایی را که در نیشابور کرده بودم در اینجا نیز بکار بردم و چهار برج دیده بانی در چهار نقطه اطراف شهر برپا ساختم که از آنجا حرکت و رفت و آمدهای جماعات و سربازان اسیر بخوبی دیده میشد .

جهانگیر و سوارانش نیز بما رسیدند و متفقاً کار محاصره ادامه یافت کندن نقبهایی را دستور دادم یکی از معماران که متصدی حفر نقبی بود در مسیر نقبش اعوجاج پیدا کرد و وقت ما بیهوده تلف گردید دستور قتلش را صادر کردم دو نقب دیگر بموقع آماده گردید جوالهای باروت را به انتهای نقبها حمل کرده فاصله بر آن مخازن تعبیه نمودند صبح هنگام از طرفی با محترق ساختن دوانبار باروت حصار قلاع در قسمت های لازم فرو ریخت و سربازان من بداخل شهر نفوذ کردند من شب قبل به لشکریان خود گفتم بخشم ترحم نکنند . سربازان امیر سبزوار خوب می جنگیدند ولی امیر و پسرش قبل از اینکه در جنگ کشته شوند زنیهای خود را بقتل رسانیدند که مبادا اسیر شوند و خود در حال پیکار کشته شدند . خبر قتل امیر سبزوار باعث شد که سربازان وی دست از جنگ بدارند و تسلیم شوند .

وقتی که آفتاب بوسط آسمان رسید من از دروازه غربی قدم بشهر گذاشتم کوچهها مستور از لاشه اموات و خون خشك شده بود و در بعضی از کوچهها هنوز کار کشتار جریان داشت زیرا که خون تازه وارد جویها میکردند قلبم از مشاهده کوچههای مستور از خون شگفته شد زیرا من از جوانی از مشاهده خون دشمنان خود لذت میبردم و هر چه بر سنوات عمرم میافزود بیشتر می فهمیدم که خونریزی کلید قدرت و تحصیلی عظمت

است هنگام نماز عصر جنگ سبزوار خاتمه یافت .

آن شب تا صبح زوزه گفتاران که لاشه‌های مقتولین می‌خوردند بگوش می‌رسید .
قسمتی از مردم سبزوار که زنده مانده بودند دستور داد که سرهای مقتولین را
جدا کنند تا از آن‌ها دو مناره بسازم . نود هزار سر جمع آوری گردید در دو جهت شرف
و غرب سبزوار معماری را مأمور ساختن دهرم کردم و گفتم که آن‌ها را با گل و آهک برپا
سازند تا بزودی خراب و ویران نشود و دستور داد که شبها در بالای آن مناره‌ها چراغ
روشن کنند تا از فواصل دور دیده شود حصار شهر را بکلی ویران ساختم و شهر را با
لاشه‌های آن بر جای گذاشته بطرف جنوب خراسان راه افتادم .

فصل پانزدهم

چون کارخراسان بر تیمور یکسره گردید نامه‌ای بشاه شجاع پادشاه شیراز فرستاد و از او خواست که فرمان وی را اطاعت کند و باج و خراج بسپارد .
متن نامه چنین بود که مرا خدای تعالی بر شما فرمانفرمایان ستمکار و پادشاهان رعیت آزارچیره ساخته است حال اگر جواب موافق گوئی و اطاعت نمائی از سلامت برخوردار گردی وگرنه بدان که سه چیز در رکاب من ملازم است - وبا - خشکسالی - ویرانی .

شاه شجاع جز نرم خوئی چاره‌ای نداشت دختر خود را به همسری پسر تیمور در آورد و شخصاً مردی دانشمند و دارای طبعی بلند بود .
پس از انجام کار شیراز تیمور برای سومین بار متوجه خوارزم گردید دوست حسن صوفی پادشاه خوارزم این بار هم تیمور را بدادن مال و جواهر و پول راضی کرد و باز گردانید .

پسر حسن از زیور اخلاق بدور در حرم سلطان رفت و آمد پیدا کرد و شهرت‌های بدی درباره حرم سلطان در شهر ریچید. سلطان حسن صوفی چون بشهر باز آمد و شایعات را بسمع وی رسانیدند خشمگین گردید پدر و پسر را بهلاکت رسانید و اموالشان را

ضبط نموده .

تیمور چون این واقعه بشنید بهانه‌ای بدست آورده برای چهارمین بار بخوارزم شتافت و آن شهر را با خاک یکسان نمود و هر چه منقول یافت بسمر قند فرستاد و این واقعه در سال ۷۷۳ هجری رویداد .

پس از آن تیمور نامه‌ای بشاه ولی پادشاه مازندران نوشت و امرای آنجا را نزد خود خواند امر را بناچار دعوت تیمور را قبول کردند اما شاه ولی که مردی پر دل بود از قبول دعوت سرباز زد و نامه تیمور را به درشتی پاسخ گفت و از سوی دیگر نامه بشاه شجاع پادشاه عراق و فارس و کرمان نوشت و نامه‌های دیگری نیز بسططان احمد و بشیخ اویس که پادشاهان عراق عرب و آذربایجان بودند نوشت و آنان را از جواب نامه خود به تیمور آگاه گردانید و گفت اگر دست به یکدیگر ندهیم همگی از بین خواهیم رفت .

از طرف پادشاهان مزبور عملاً پاسخ مساعدی بنامه‌های شاه ولی پادشاه مازندران داده نشد چون از همراهی دیگران مأیوس گردید خود به تنهایی برای مقابله با تیمور عازم گشت در مبارزاتی که بین لشکریان طرفین واقع شد شاه ولی هجوم و حمله سربازان تیمور را سخت و نابودکننده یافت و از مازندران فرار کرده بهری اندر آمد فرماندار آنجا بنام محمد جوگار که جانب تیمور را داشت شاه ولی را دستگیر کرده بنزدوی فرستاد تیمور او را بهلاکت رسانید .

اصفهان بزرگترین شهر جهان مرکز ارباب هنر و بزرگان دین و دانش بود چون عزم تیمور بر ورود به شهر اصفهان داشتند هدایای شایانی تقدیم نمودند تیمور یکی از کسب خود را به ضبط و ربط شهر برگماشت چون بدرفتاری با مردم شهر نمود اهالی شهر بین خود چنین قرار گذاشتند که شب هنگام چون بایک طبلی بشنود هر کس در خانه خود سربازانی از تیمور را بهلاکت رسانند این کار عملی گردید و شش هزار تن

از تیموریان در آن شب بقتل رسیدند ولی صبح هنگام تیمور چون سکه هاروپلنگ
درنده بجان ساکنین شهر افتاد اهالی را قتل عام نمود و از کشته‌ها پشته‌ها ساخت. و حتی
کودکان را نیز نابود ساختند و همگی را بدست درخیم مرگ سپردند. و از غارت و
چپاول دریغ نکردند.

فصل شانزدهم

توك تاميش از غيبت من استفاده کرده به ما در اء النهر حمله نمود وعده‌ای را کشت و احشامی را به غارت برد .

از اصفهان به ری و از آنجا به دامنند کوه البرز رسیدم و مصمم شدم که از راه ترکستان و شمال دریای آرسکون به کشور توك تاميش بروم .

بورود در سمرقند بتدارك قشون پرداختم هشتاد هزار سرباز به شیخ عمر دادم و ویرا روانه کشور توك تاميش کردم و خود با هفتاد هزار سوار بدانسوی رو آوردم .

مغولان وقتی که از نزدیک شدن ما آگاه شدند در صدد برآمدند که صفوفی بوجود آورند ولی قبل از آنکه صفوف آنان آراسته شود من خود را با آنان رسانیده جناحین مغول را محاصره کردم این هنگام بود که من دشمن را خیلی زبون یافتم و آنان را مانند گوسفند در سلاخ خانه قتل عام نمودم .

بیل اورگو سردار این لشکر را دستگیر کرده نزد من آوردند بوی گفتم که تو آنقدر زبونی که نمیخواهم تورا بقتل برسانم اگر تو و افسرانت فدیة کافی دهی همگی را آزاد خواهم کرد .

چند روز مذاکره درباره میزان فدیة بطول کشید و قرار شد که شصت هزار اسب

ودویست و پنجاه هزار گوسفند داده و آزاد شوند. بهار سپری شد و از اسبها و گوسفندان انزی نرسید دستور دادم که سر از پیکریل اورگون و افسرانیش جدا کنند .

در همین اوقات از شیخ عمر خبر رسید که اردوی وی دچار زحمت و سختی فراوان شده است ولی در کدام نقطه و در چه محل معلوم نبود . باشتاب لشکریان خود را بحرکت در آوردم تا به هشتارخان رسیدم و چند روزی در آنجا جهت فراهم کردن سیورسات توقف نمودیم سرما ما را ناکار ساخته بود از تحقیقاتی که بعمل آوردم معلوم شد که پسر دم در باب الایوب است که آنرا امروز در بند مینامند که آن بندری در ساحل غربی دریای خزر چون در گذشته از زمان قبایل شمال خزر پیوسته بایران حمله میکردند انوشیروان سدی بین دریای خزر و ریای سیاه ایجاد کرده بود تا مانع عبور آن قبایل بشود .

بالاخره راهی که ما را به لشکریان شیخ عمر میرسانید سرزمین آتش بود که در جنوب باب الایوب و کنار دریای آبسکون واقع است .

دشت قیچاق سرزمین وسیعی است که بیش از دویست فرسنگ وسعت دارد پس از مشورتها قرار شد به نقاط معمور قیچاق برویم و درباره رسیدن به شیخ عمر و اردوی او اطلاعات عمیقتری بدست آوریم بامداد موقعی که عازم حرکت شدیم خیمههای ما همه در برف مدفون شده بود .

گرگهای گرسنه بقدری فراوان بودند که جلو داران و عقب داران ما پیوسته در تمام طول راه بسوی آنان تیراندازی میکردند .

پیکری از طریق دریا به باب الایوب فرستادم رفت و زود مراجعت کرد شیخ عمر نوشته بود که نیمی از لشکریانم در جنگ با توك تالمیش بهلاکت رسیده و نیمی دیگر باقی و در باب الایوب میباشند و نیز نوشته بود که قصد داشت که از طریق دریا به ما و راءالنهر بیاید ولی میترسید که مورد خشم قرار گیرد بهمین جهت کمک خواست .

از نامه پسر من کسی حتی افسران خود را آگاه نساختم و مدت يك هفته چهل فرسنگ باطراف راه پیمائی نمودم تا سکنه بقصد حرکت لشکریان من پی نبرند همینکه هوا قدری صاف شد فرمان حرکت قشون را صادر کردم روز و شب در راه پیمائی بودیم تا اینکه طبق اطلاعات طلابه ها به لشکریان توك تالمیش مواجه شدیم من به لشکریان خود آرایش جنگی دادم و بدون فوت وقت بدو جناح توك تالمیش حمله بردند و پیادگان او را نابود و یامتواری ساختند من خود که در قلب لشکر جای داشته و فرماندهی آنرا بر عهده داشتم حمله رکاب با سب کشیدیم و بسوی خصم تاختیم .

درگیر و دار جنگ ضربتی با تبرزین روی دست راست من وارد آمد بسرعتی چون برق با دست چپ تبر خود را حواله سر باز دشمن نمودم و ویرا از پای در آوردم با وجودیکه دستم سخت آسیب دیده بود از میدان کارزار بیرون نرفتم و برای اولین مرتبه توك تالمیش را زیر بیرق او دیدم فاصله ام با وی باندازه ای بود که میتوانستم او را به تیر به بندم ولی دست راستم یاری اینکار را نداشت فوراً بسر بازانم او را نشان دادم .

توقتمش که از وضع جنگ بهتر از من آگاه بود موقع را غنیمت شمرده دستور عقب تشینی داد هر چند سواران من سعی کردند که ویرا در محاصره در آورند فایده نبخشید و وی با سوارانی که اطرافش را گرفته بودند فراری گردید ولی جنگ بین سر بازان ما و لشکریان توقتمیش ادامه داشت و مآلاً پیروزی نصیب ما گردید .

مدت چهار هفته سر بازان من در شهرها و قصاب و قراء قیچاق مشغول چپاول بودند عده ای را کشتند و جمعی از سر بازان من هم کشته شدند پس از چهار هفته چپاول و تاراج هر چه قابل بردن بود برده شد غارت را موقوف کردم .

روزی برای دیدن دیوار آهنین رفتم تا ببینم سدی با جوج و مأجوج چگونه است دیوار آهنین از طرف یکی از سلاطین ایران ساخته شده از دریای آبسکون بدریای سیاه وصل میشود و عبور ازین سد جز از دروازه های آن مقدور نبود و این دروازه ها

در گردنه‌های کوه قاف قرار داشت و خود دروازه‌ها از آهن ساخته شده بود و آن دیواری است با ارتفاع ده ذرع و به پهنای سه ذرع که از تخته سنگ‌های بزرگ ساخته شده و امروز در بعضی از نقاط این دیوار ویرانی مشاهده میشود پس از فراغت از کار قیچاق با اتفاق شیخ عمر از شمال دریای آبسکون ورود طرخان بسوی کشور خود حرکت و بماوراءالنهر رسیدیم .

فصل هفدهم

تیمور نوه خود محمد سلطان فرزند جهانگیر را با امیر سیف الدین بدورترین مرتز
مملکت یعنی سرزمین مغول جتا و ختا گسیل داشت.

شهر اشباره در خاک مغول قرار داشت و برج و باروی کاخ برای آن شهر ساخت دختر
یکی از ملوک مغول را بزنی گرفت زوجه نخستین خود را ملکه بزرگ و زن دوم خود را
ملکه کوچک نامگذاری کرد.

پادشاه مغول نیز از در موافقت در آمده بفرمان وی تن در داد ولی سطوت وی مغول را
هر اسان و نگران ساخت.

تیمور دستور داد که شهری بر گرانه سیحون بنا کنند و جبری بدان شهر بر بندند
که بندرگاه و محل بارگیری کشتیها گردد و آنرا شاهر خیه نام نهاد این نامگذاری بمناسبت
یکی از فرزندان بنام شاهرخ بوده است.

وقتی که فصل بهار آن فرارسید پسر مشیخ عمر را در ماوراءالنهر جانشین خود کردم
و بایکصد هزار سوار بر راه افتادم و در طول جیحون پیش رفتم چون نزدیک دریای آبسکون
گردیدم بطرف جنوب پیچیدم و رود بزرگ ویرآبی در مقابل ما نمایان گشت گذار آنرا از
یلدها پرسیدم و بدان آشنا شدم ولی عبور سر بازانم از آن مقدور نبود در طول رود مذکور

که امروزه ترك نامیده میشود بطرف بحر خزر نزدیک شدم دهانه رود مذکور چند شعبه گشته وارد دریا میشد و عبور از آن مصب مقدور بود از مصب رود عبور کرده بسوی جنوب رهسپار گشتم که از بهترین مرغزارهای ماوراءالنهر سرسبزتر بود هرچه جلو تر رفتیم وضع عوض میشد و بیجنکلهای انبوه داخل میشدیم ضمن عبور بارتفاعات مشجری رسیدیم که در آنجا دریای آبسکون نمایان بود در طول این راه پیمائی همواره دچار طوفان و باد و باران بودیم؛

خط سیر ما پیوسته در جنگل بود در سرزمین گیلان شهرهای بزرگ کم است و در اغلب شهرها تخم نوغان بعمل می آورند و ابریشم محصول گیلان برای مصرف تمام دنیا کافی است.

غیر از ابریشم برنج نیز از صادرات مهم آن سرزمین است لاهیجان کرسی سرزمین گیلان است من از گیلان بطالش رفتم مردان و زنان طالش همگی بلند قامت و تنومند میباشند .

توقف من در طالش زیاد طول نکشید میخواستم تا فصل مساعد است خود را به بغداد برسانم از شفت بقزوین و از آنجا بکرمانشاهان و از کرمانشاهان تا ساحل دجله بدون واقعه ای که قابل ذکر باشد لشکر کشی من ادامه داشت امرا و حکام سر راه با استقبال می شتافتند.

سه روز قبل از اینکه بشط دجله برسم طلایه هایی بجلو فرستادم تا از وضع خصم و قشون کشی بغداد که برای مقابله و مبارزه ام اعزام شده اطلاعات دقیق بدهند.

اطلاعات رسیده حاکی از این بود که لشکریان امیر بغداد یکصد و بیست هزار نفر میباشند و در آن لشکر منجنیق ها برای یرتاب سنگ و ارابه ها متصل بسلاحهای مهلك بود و بر اثر بودن این وسائل در لشکریان دشمن حملات سواران من در جناحین متوقف گردید من برای دور زدن قشون خصم يك راه پیمائی طولانی را بسوی شمال ضروری دانستم

ولی این راه پیمائی میبایستی طوری انجام گردد که خصم گمان نکند که من از مقابله و مقاتله باوی صرف نظر کرده ام پنج شبانه روز بدون انقطاع راه پیمائی کردم تا اینکه بدیوار بخت النصر رسیدم که آنرا دیوار بابل نیز میگویند که هنوز مقداری از آن باقی است سر بازان من بزودی مقداری چوب از اطراف جمع آوری کرده و پلی برپا ساختند و از آن گذشتم و بعد دستور دادم که پل را ویران سازند و سرعت بسوی بغداد روانه شدم و در پنج فرسنگی بغداد توقف کردم پس از کمی استراحت نفرات بلشگریان دشمن که نیمی در غرب دجله بودند حمله بردیم و بمحو آنان پرداختیم.

بغداد را منصور خلیفه بنا کرد و گورستان آنرا طرف غرب قرارداد که شط دجله از دو طرف آنرا احاطه کرده و ایرانیان این گورستان را کاظمین میخوانند بمناسبت اینکه دو تن از سلاله حسین بن علی با اسم کاظم در آن مدفونند.

چون وارد بغداد شدم عده ای از خویشاوندان امیر و اقربای افسران اورادستگیر کردم و توسط فر مانده خود برای امیر بغداد پیغام دادم که اگر بکارزد و خورد پردازد تمام اقربای او را خواهم کشت .

امیر بغداد نماینده ای فرستاد و تقاضای مذاکره صلاح نمود امیر بغداد حاضر شد که سر بازان خود را مرخص کند و باج مناسب تمهید نماید منهم باو وعده دادم که کماکان بغداد را بوی خواهم سپرد و فقط در عوض غارت و چپاول شهر نیمی از دارائی بغداد باید جمع آوری و پرداخت گردد که بین سپاهیانم تقسیم کنم در این باره زیاد سختگیری نکردم و هر چه از زر و سیم و جواهر و ظروف طلا و نقره فراهم کردند تحویل گرفتم و امیر بغداد را که مردی لایق بود بمقر حکمرانی منسوب نموده و بسوی کرمانشاه حرکت کردم.

فصل هیجدهم

پس از فراغت از کار بغداد بسوی کرمانشاه حرکت کردم بگردنه پاتاقر رسیدم
عشایر بقصد دستبرد ز روسی می که همراه داشتم در گردنه کمین کردند من بی باکانه آنان
را تارومار کردم از آنجا بقزوین رفتم و در آنجا بیمار شدم زیاد طول نکشید که بهبودی
یافتم بقصد تنبیه شاه منصور مظفری سلطان فارس عازم آنسر زمین شدم چون شاه
منصور از رسیدن بفارس آگاهی یافت عشایر را برای مقابله با من جمع آوری کرد از
جمله عشیره بویر احمد بود که مردان سلحشوری داشت در دشت ارژن لشکریان شاه
منصور خود را برای محاربه حاضر کرده بودند من جنگ در دشت ارژن را صلاح ندیدیم
و بسوی شیراز حرکت کردم همینکه وارد دشت پاتیله شدم لشکریان شاه منصور را
دیدم سپیده دم لباس رزم پوشیدم و سواران خود آرایش جنگی دادم چون آفتاب برآمد
فرمان حمله صادر کردم خود در قلب سپاه و میرانشاه پسر من در جناح چپ و فتاح بیك
در جناح راست بحرکت درآمدیم چون بسپاه دشمن نزدیک شدیم سلطان منصور که
کلاه خودی از زر در سر داشت و خنجرانش چون آئینه سیدرخشید دیده شد که در
میان عده ای محافظ قرار دارد من خود سعی بسیار داشتم با و برسم و ویرا دستگیر کنم
اما که در صفا اول بسوی خصم میرفتیم نیروی مقاومت محافظین شاه منصور را در هم شکستیم

اقبال از سلطان فارس برگشت و شاه منصور بایک عده سوار چهل پنجاه هزار نفری رو بفرار گذاشت من باعده ای اورا دنبال کردم شاه منصور را بچنگ آوردم شمشیر از کمرش گشودم و همان روز تصمیم گرفتم که وارد شهر شیراز شوم دروازه های شهر بروی ما بسته بود به حاکم شهر پیغام دادم که اگر بدون مقاومت شهر تسلیم شود از قتل و غارت معاف خواهد بود.

دست از مقاومت کشیدند و دروازه را برای لشکریان من باز کردند جمله ساکنین شهر باستقبال من آمدند.

به جارجیان خود دستور دادم که بساکنین شهر اعلام دارند که فردا صبح در میدان بزرگ شهر حضور بهم رسانید.

در وسط میدان بدستور من سکوئی تعبیه شده بود سلطان منصور و یازده تن از خویشاوندان ویرا که همگی مقید زنجیر بودند بالای مصطبه قرار دادند دو جلادهم حاضر بود گفتم که من چندی پیش که بیمار بودم از شاه منصور آبلیموی فارس خواستم که برایم بفرستد در پاسخ گفته بود که من آبلیمو فروش نیستم و اجابت تقاضای تو برای من تحقیر آمیز است اکنون سزای نادانی او را خواهم داد و باگفتن این جمله جلادان سراز تن جمله برگرفتند.

میدیدم که مردم از این واقعه اظهار شادمانی می کنند سرهای بریده را بالای دروازه های شهر نصب نمودم.

از آنجا به لرستان رفتم و با عشایر زد و خوردهائی روی دادم مخصوصاً با ابدال کلزائی که مردی متهور و بی باک بود که مغلوب و مجروح گردید بعد بایکدیگر دوست شدیم.

از آنجا نامه ای به پادشاه هرات نوشتم و به آن سرزمین روی آوردم و در خارج شهر هر منتظر رسیدن سواران شیخ عمر گشتم چون بمن ملحق گردید از اربجای میرانشاه

بد شیراز فرستادم و میرانشاه را از شیراز احضار کردم که در سفر هند با من باشد.

به شهر هرات حمله بردم در شهر جنک وجدال سختی در گرفت عده‌ای از سواران من کشته شدند و بالاخره در پایان پیروزی باماشد و همه تسلیم شدند.
جنک فیروز آباد لرستان و جنک هرات طوری قوای لشکریان مرا ضعیف نمودند که ادامه توقف در آنجا خطرناک بود از راه طوس و قوچان به ماوراءالنهر برگشتم.

فصل نوزدهم

روزی که من عزم هندوستان کردم می‌توانستم از تمام کشورهای تحت اطاعت خود سپاهی بزرگ فراهم آورم ولی حرکت دادن سپاهیان بزرگ کار آسانی نیست بهمین جهت هیچ‌گاه در جنگ‌های پیش از یکصد هزار نفر سرباز با خود حرکت ندادم مخصوصاً موضوع آذوقه و علیق و آب برای سپاهیان بسیار کاری سرسام‌آور است.

من با قشون خود از سمرقند براه افتادم پس از تحقیقات مطمئن شدم که برای رفتن به هند راهی جز تنگه خیبر نیست. کوه‌های طرفین تنگه خیبر کم‌ارتفاع و تپه‌مانند است.

من با دسته جلوسربازان حرکت کردم طایفه‌ها در دو طرف تنگه در حرکت بودند رگبار گرفت و سیل فراوان تنگه را مملو نمود سواران از آب گذشته و به پناهگاه روبه‌تپه به‌پیش حرکت نمودند تا از آن معبر تنگ خارج شدیم و وارد خاك هند گردیدیم. به قصد رفتن به دهلی لشکریان را به سوی موستان حرکت دادم در موستان کسی معترض لشکریان نکردید بزودی دستور حرکت بسوی دهلی را صادر کردم و پادشاه آنجا حلو اقبال بود و شنیدم که دوهزار فیل در لشکریان خود داشت ضمن عبور بطرف دهلی به جنگلی وارد شدیم میمون‌های فراوان داشت و آزار زیاد بمامیرسانیدند که کاری جز

تیراندازی بطرف آنان نداشتیم.

به قسمتی از لشکریان طرز مبارزه با فیل‌ها را آموختم که با قلاب خرطوم یا زانوی آنان را مجروح سازند تا فیل ناکار شود.

در سر راه ما قلعه میرات بود که تووال قلعه آلاش را نام داشت، پسر قلدر او را تطمیع کردم فایده نبخشیده هزار سرباز در اختیار داشت در قلعه حصار شد بالاخره با زدن نقب و حریق باروت و حمله سربازان قلعه به تصرف ما در آمدند آلاش را دستگیر گردید او را در قفسی زندانی کردم و در روی تلی از آتش او را سوختم.

از آنجا بقلعه دیگری بنام چومبه رسیدیم و سپس به دهلی نزدیک شدیم ملو اقبال لشکریان را در شهر حصار کرد و ما به محاصره آنجا پرداختیم از شهر با منجنیق‌ها سنگ‌ها بسوی من سرازیر میشد و صدماتی وارد می‌ساخت لزوماً در دو گاه را از حصار شهر دور ساختیم دور حصار شهر خندق پر از آب بود که عبور از آن نیز مشکل دیگری بود مگر ای آبی که به خندق وصل میشد منحرف ساختیم و خندق بی آب رو به خشکی گذاشت نقب‌ها برای مخازن باروت تا زیر حصارها کنده شد نجارها به ساختن چند منجنیق بزرگ موفق شدند.

زمانی که کار نقب خاتمه یافت باروت زیاد به نقب‌ها برده شد احتراق باروت‌ها و خرابی حصارها و حمله سربازان دست به هم داده بداخل شهر نفوذ کردیم با سلحشوران طرفین سخت به زد و خورد پرداخته شده زیادی از نفرات من مقتول و مجروح شدند تصمیم گرفتم که فردای آن روز شهر را بکلی بتصرف در آورم.

فیل‌ها نیز مزاحمت زیادی فراهم می‌نمودند دستور دادم که آتش بی‌فروزد چه فیل از آتش فراری است بهمین تدبیر کمک فراوانی در بی اثر گذاشتن وجود فیلان نمود و آنها را از صحنه کارزار فراری میدادند.

در این پیکارها چند زخم برداشتم چون فرماندهی قشون را به دامادم قره‌خان

و اگذار کرده بودم برای بستن زخم‌ها از محیط جنگ بیرون رفتم غوغای جنگ ادامه داشت ولی بر اثر ضعف زیاد بخواب رفتم صبح هنگام قره‌خان که نفرانش تا صبح به زدو خورد مشغول بودند آمده اجازه غارت شهر خواست.

ظهر آن روز آخرین مقاومت هندی‌ها به آخر رسید مرا بوسیله تخت روانی بقصری که مسکن ملوکان بود بردند در عبور از معابر مشاهده مینمودم که سر بازانم به غارت و چپاول مشغول‌اند و مردان و زنان را دستگیر و به اسیری میبرند. سه روز در قصر مذکور ماندم و با هم در لشکریانم رسوخ یافت پزشکان از دوه‌م نتوانستند کاری مفید انجام دهند. دستور دادم که از هندیان کمک بگیرند چه آن‌ان راه علاج این مرض را خوب آشنایند.

قبل از او بایست و هفت هزار تن از سر بازان من در دهلی تلف شده بودند تصمیم به حرکت گرفتیم ولی برای گروگان پس از رفتن ما مجروحین را تلف کنند لازم بود چند تن را همراه ببریم ملو اقبال و محمود خلیج هم پیمان او از آن جمله بودند خزاین هر دو نفر را تصرف کرده بودیم بعلاوه چند تن از برهمنان را نیز به عنوان گروگان با خود حرکت دادم و قبل از حرکت ترتیب کار مجروحین را دادم و به اهالی نیز اخطار کردم که اگر به مجروحین صدمه‌ای برسد گروگان‌ها را خواهم کشت.

تیمور در جنگ هند یکی از پسرانش را بنام سعد و قاص که فرمانده قسمتی از سپاه و مامور گرفتن قلعه‌ئی بود از دست داد کار تارکو تو ال قلعه او را در شب بخونی دستگیر کرد و بقتل رسانید و پوست بدنش را کند امیر تیمور نیز پس از غلبه بر شهر و دستگیری کار تار به همان نحو از وی انتقام گرفت. ایدل قلزائی که در جنگ هند فداکاری بسیار از خود نشان داد غنائم زیادی که بدست آورده بود جمله را بوی بخشیدم.

فصل بیستم

پس از مراجعت از هندی وارد کابل شدم و از آنجا وارد شهر کش شدم و آنجا را چون بهشت یافتم و بهمین سبب شد که در آنجا کمی استراحت کردم آنگاه بفکر عزیمت بکشور روم افتادم و آن سرزمینی است در مغرب با تصرف آن حدود پادشاه مشرق و مغرب خواهم بود بدین قصد از کش به سمرقند رفتم آرامگاهی برای خود ساختم قبل از اینکه با جوانان و سربازان تازه نفس بسوی مغرب راه بیفتم پسر شاه را جانشین خود کردم و دستور دادم که مقر خود را در شهر کش قرار دهد و زمستانها بسمرقند برود تا هر دو شهر آباد و توسعه یابد.

در روز شصتم بعد از آغاز بهار بایکصد هزار نفر از سربازان قدیمی و جدید و تازه نفس بر اه افتادم و اردری شدم سه روز برای تکمیل ساز و برگ درری ماندم سپس از راه کرمانشاهان بسوی بغداد روانه شدم.

ابتدا بشام رفتم از فرقه اسماعیلیه در این شهر زیادند که مردان آنها نقابدارند اینان ایرانیانی بودند که بشام کوچ کرده اند از شام به حلب رفتم دروازه های شهر را مسدود دیدم سربازان را مامور تسخیر شهر نمودم چیزی نگذشت که دروازه شرقی بسوی ما گشوده شد سربازان خود را بدروازه غربی رسانیده و آن را هم گشودم.

سلطان حلب طغرل یولاک پرچم سفید افراشت و تسلیم گردید ادامه جنگ را
بشرط تعهد پرداخت مخارج قشون منع کردم میزان هزینه پانصد هزار مثقال زر و با
معادل آن بود .

مسافرت من از حلب بدمشق قدری بطول انجامید هنگامیکه دوسه فرسنگ با
دمشق فاصله داشتم لشکریان ایلدرم بایزید پادشاه رم با ازاربه‌های جنگی خود بمن
حمله‌ور شدند.

صدماتی که ازاربه‌ها متوجه سرbazان من میشد غیر قابل تحمل بود بهمین جهت
دستور عقب‌نشینی دادم و شب هنگام شورای جنگی آراستم و با افسران خود بمشورت
پرداختم.

نتیجه شورا این شد که باروت را در کوره‌ها ریخته فتیله آن را آتش زده با فلاخن
بسوی دشمن پرتاب کنند این تدبیر نتایجی خوب و پرمهری داد دمشق را محاصره کردم
دوروز محاصره طول کشید و جنگ ادامه داشت بشهر نفوذ کردیم بخرابی خانه‌ها که
سنگر مدافعین شهر بود پرداختم قوتول حمزه فرمانده قوای شام بالاخره در جنگ بقتل
رسید و شهر تسلیم گردید بسرbazانم دستور دادم که دست از کشتار بازدارند تعداد زیادی
از طرفین بقتل رسیده بود دستور دفن آنان را دادم و به تمشیت امور شهر پرداختم. سکنه
دمشق را برای مدت دو سال از پرداخت مالیات معاف کردم در دمشق مدتی برای تقویت
قوای خود ماندم من میدانستم که قونیه شهری است که مثنوی در آن مدفون است .
بآن شهر وارد شدم و از آنجا بسوی شمال حرکت کردم تا اینکه بآن گوریه رسیدیم و
بدشمن نزدیک شدیم .

فصل بهار بود و هنگام طغیان رودخانه من نمی‌توانستم قشون خود را از رودخانه
قزل ایرماق عبور دهم مگر اینکه روی رودخانه پل بسازم چـون می‌خواستم بسوی
بیزان تیوم (اسلامبول) بروم بهتر آن دانستم در طول ساحل چپ رودخانه براهیمائی

لادامه دهم تا آنجا اثری از قشون ایلدرم بایزید ندیدم تا بصحرائی رسیدم که آنرا آنکوریه
مینامیدند (آنکارای کنونی) فرمانده طلایه بمن وجود معسکری را خبر داد اما اردوگاه
برچیدیم و برای جنگ آماده شدیم چون جنگ شروع شد پی بردم که ایلدرم بایزید
منطقه‌ای را انتخاب کرده تا بتواند ارا به‌های جنگی خود را در آن جولان دهد و علیه
ها بکاربرد .

ارابه‌های اردوی اومانند ارا به‌های اردوی مهاجم بود ارا به‌ها بسوی سربازان
مانزدیک میشدند و از پشت سر ارا به‌ها نیز تیرها بسوی ما پرتاب میکردند .
ما متقابلاً کوره‌های باروت را بکار انداختیم و با فلاخن بسوی لشکریان ایلدرم
بایزید پرتاب میکردیم .

هنوز يك چهارم روز نگذشته بود که عده‌ای را فرستادم هر چه چوب و تیر و تخته
و طناب و زنجیر بدست می‌آوردند بسوی اردوگاه حمل کنند تا شب هنگام دور اردوی خود
طناب کشی و زنجیر کشی شود و سبب بطؤ پیشرفت هجوم دشمن گردد تا غروب
آفتاب آنروز جنگ ادامه داشت .

شب که سر رسید خبر آوردند که نماینده ایلدرم بایزید آمده تا مذاکره نماید
چشم‌هایش را بسته نزد من آوردند .

نماینده مذکور دختری بود نامه‌ای بمن تسلیم کرد بزبان فارسی که در آن عصر
زبان بین‌المللی کشورهای آسیای میانه و آسیای غربی بود در نامه نوشته بود که کوزه‌های
باروت تو چنانکه مشاهده کردی کاری از پیش نبردند و تو مجبور شدی کمی از میدان جنگ
کناره‌گیری اکنون بتو تکلیف میکنم که از راهی که آمده‌ای برگرد و گرنه فردا با
ارابه‌های بیشتری سروقت تو خواهیم آمد .

جواب دادم که من از میدان جنگ نگریختم صلاح قشون من در عقب نشینی بود.
شنیده‌ام که تو با يك ضربت شمشیر شتری را بدونیم میکنی من از تو واهمه‌ای

ندارم حاضر که فردا در برابر چشم سپاهیان دو طرف باتونبر دکنم و هر کسی فاتح گردید دیگر را بکشد اکنون بتو تکلیف میکنم که جانشین خود را تعیین کنی و اگر به پیکار تن به تن حاضری قبل از نیمه شب موافقت خود را اعلام کن .

آنشب جوابی از ایلدرم نرسید دستور تهیه مقدار زیادی باروت دادم جنگ بین طرفین شروع گردید من خود زخمی بصورت و جراحتی در پا یافتم ارا به های لشکریان ایلدرم بایزید از کار افتاد روحیه سربازان او خراب گردید وعده کثیری از سربازانش بخاک هلاکت افتادند .

لشکریان من بعد از دفن اموات و مداوای مجروحین براه افتادند متوجه پایتخت ایلدرم بایزید شهر قیساریه شدند .

چون نزدیک شهر رسیدیم هیئتی از شهر خارج شده بسوی ما آمدند تا اعلام دارند که برای تسلیم آماده اند .

گفتم ایلدرم بایزید شصت هزار اسیر در نزد ما دارد باید موجبات تغذیه آنان را خودش فراهم سازد بزرگان شهر پذیرفتند و من وارد شهر شدم معلوم شد سلطان روم خانواده خود را به انطاکیه فرستاده است .

در راه دیاربکر بمن گفتند که ایلدرم بایزید بیمار گردیده اگر بفرار ادامه دهد خواهد مرد موافقت کردم که وی در دیاربکر بماند ولی تحت الحفظ باشد .

در این وقت نامه ای بزبان فارسی از ایلدرم رسید بدین مضمون که من بزودی خواهم مرد تقاضا دارم برای بقاء سلطمت در خانواده عثمان پسر من را جانشین من کنی تا چراغ خانواده ما خاموش نشود در جواب نوشتم که پسر من را پادشاه خواهم کرد .
باین شرط که خراجگذار من باشد قبل از رسیدن بآذربایجان خبر مرگ ایلدرم را بمن دادند .

فصل بیست و یکم

از دیار بکر بسوی آذربایجان رفتم وقتی که به جلگه خوی رسیدم نسیم پائیز وزیدن گرفته بود شتاب کردم تا زود به تبریز برسم زیرا که زمستان آذربایجان سخت است. در سراسر خوی مردوزنی که زیبا نباشند وجود ندارد پنداری که خداوند گل آن مردم را با زیبایی سرشته است.

خوی بدون مقاومت تسلیم شد من همانطوریکه از بیم زنهای زیبای گیلان از آن ناحیه کوچیدم از بیم زنان خوی نیز بیش از یکروز در آن شهر نماندم راه مرند را پیش گرفتم روزیکه وارد مرند شدم از سلیمان پسر ایلدرم بایزید که با موافقت من بسلطنت رسیده بود نامه ای دریافت کردم که برای اثبات وفاداری خود نسبت بمن حاضر شده بود که بیست هزار سرباز خود را بکمک من بآذربایجان بفرستد.

سلطان آذربایجان احمد از طایفه ایلکانیان بود که تاشهری را به تصرف داشت مردم از جور سلطان احمد شکایتها بمن میکردند.

مرند شهری است که مردمی قوی هیکل دارد وقتی که من وارد آذربایجان شدم سلطان احمد ازری مراجعت کرده در مستقر خود تبریز وارد شده بود.

با آنکه در آمدن به تبریز خیلی عجله کردم معذالک وقتی به تبریز رسیدم دروازه ها

بسته بود.

در پنجمین روز محاصره بیست هزار نفر که سلطان سلیمان وعده کرده بود بکمک رسیدند بکمک این عده دروازه های شهر گشوده شد سلطان احمد در صدد فرار برآمد اما دستگیر شد و قبل از رسیدن بمن بقتل رسید. محله شام در تبریز بوسیله غازان خان بنا شده است و وی در سال ۷۰۳ در تبریز فوت کرد و در آن محله مدفون گردید.

در تبریز محمدعلیشاه گیلانی را دیدم علیشاه وزیر غازان سلطان بخرج خود مسجد را بنا کرد و قناتی در آن مسجد در آورد و قتی که بمن بآن مسجد وارد شدم مثل این بود که به بهشتی وارد گشته ام.

صحن مسجد با سنگ مرمر تراشیده مفروش بود دیوارها با کاشی پوشیده و نهری با آب زلال از وسط مسجد میگذشت و مردم کنار آن نهر وضو می گرفتند.

من به شیخ شبستری ارادت داشتم شیخ مسعود نوه شیخ شبستری در تبریز بود با وی بآن شهر رفتم قبر شیخ خود را زیارت کردم دستور ساختن مزاری برای او دادم.

از آنجا به تبریز و از تبریز بسوی اردبیل روی نهادم و از آنجا بری و ازری بسبزوار و بعد به طوس روی آوردم.

چون شهر کش تمام شده بود برای تمام سلاطین دعوت نامه فرستادم تا بیایند و بینند که کشور من یکسرش در جابلقا و سر دیگرش در جابلسا میباشد.

تیمور در مدت استقرار در سمرقند برفاه حال عام توجه خاص نمود و دانشمندان را گرامی داشت و ارباب کرامات را حرمت می گذاشت و نسبت به دزدان و بی عفتان سزاهای سخت میداد و بطور کلی امور کشور را قوا می بخشید.

برای الغ بیک فرزند شاه رخ عروسی راه انداخت و شهر را آذین بستند و کلیه پادشاهان سمرقند آمدند.

تیمور برای خود سراپرده ای عالی ترتیب داد و دو شاخ گاو بزرگ بر فراز آن نصب

عمود بهمین جهت اورا ذوالقرنین خواندند.

پس از آن بزرگان لشکر دستور داد که آماده حرکت شوند و چنین تصمیم داشت
بسرزمین چین رفته و برتری خود را بر آن کشور نیز ثابت کند.

چون به رودخانه سیحون رسیدند و برف همه جا را فرا گرفت بسیاری از لشکریانش
بر اثر سرما تپا شدند راه پیمائی لشکر ادامه داشت تا اینکه بشهر اترار رسیدند.

سرما امیر تیمور را آزار میداد پیوسته یکنوع پرودت در درون خود حس میکرد
دستور داد شرابی برای او تهیه کنند و داروهای گرم را با آن مخلوط نمایند چون شربت
مذکور که معجونی از ادویه گرم بود حاضر گردید بعلت آزاری که از سرما در درون داشت
مدام از آن مینوشید تا اینکه اندرویش از هم بپاشید پس پزشکان را خواست آنان در
آن سرمای سخت بسته های یخ به پهلویش نهادند در نتیجه مزاجش دگرگون گردید و
جان بجان آفرین سپرد

پس از مرگ تیمور خلیل پسر امیرانشاه و همجنین سلطان حسین پسر خواهرش
جسد ویرا بسمرقند برده و در مقبره اختصاصیش دفن کردند.

امیر وروسای لشکر از اطاعت خلیل سر باز زدند اله داد که از سرداران بزرگ
تیمور بود و نیابت شهراندکان را داشت بیاری خلیل برخاست و امور مملکت را در
دست گرفت.

مغولان چون خبر مرگ تیمور را شنیدند بخونخواهی قیام نمودند و بسوی
آشپاره روان شدند و آنچه تیمور از آنان گرفته بود پس گرفتند.

پیر محمد نواده تیمور پسر عموی خلیل السلطان که بولایتعهد برگزیده شده
بود از قندهار با سپاهی بیشمار تاملک سمرقند پیش راند و خلیل را به جانشینی خود

یادآور گردید

اما خلیل السلطان بمعارضه پرداخت و سلطان حسین را بفرماندهی سپاهی برای

مقابله وی روانه نمود اما سلطان حسین چون از سمرقند دور شد بخیال استقلال راه پطغان پیش گرفت و رؤسای لشکر را پیش خواند و آنان را به بند نهاد خواهی یوسف که در بین آنان فرماندهی بنام بود بقتل رسانید و رعب و هراس در دل‌های دیگران ایجاد نمود. اله‌داد چون وضع را چنان دید باخونسردی نزد سلطان حسین شتافت و با وی به گفتگو نشست و گفت انتظار چنین کاری نیز از تو میرفت صلاح در این است که همه سران لشکر را آزاد کنی و پیمانی مؤکد با آنان ببندی و از جانب ایشان آسوده خاطر گردی چون براهنمائی اله‌داد اینکار نمود نامه‌ای به خلیل سلطان نوشت و دعوی خود آشکار ساخت .

خلیل السلطان از سمرقند بعزم سرکوبی وی بیرون آمد اله‌داد نامه‌ای در فقا به خلیل السلطان نوشته بود و از ماجرا او را خبر داده بود چون دولشکر در برابر یکدیگر شد؛ اله‌داد و نزدیکانش بار رؤسای لشکر کلا بخلیل پیوستند و کار سلطان حسین یکسر به شکست و به خرابی گرائید.

اما پیر محمد در دعوی خود ثابت قدم بود و از جیهون گذشت و در نواحی نخشب فرود آمد.

لشکریان خلیل السلطان و لشکریان پیر محمد با یکدیگر در آویختند و پیر محمد شکست یافت .

پیر محمد بقندهار بازگشت و برای بار دوم بالشکریان خلیل السلطان بجنک پرداخت این بار نیز شکست خورد ولی هر دو باهم صلح کردند و تعهد نمودند که خلاف یکدیگر عملی نکنند .

چون طالع خلیل السلطان افول کرد شاه رخ وی کار آمد و زمام امور را در دست گرفت.

فصل بیست و دوم

ابو طالب حسینی تربتی کتابی تدوین کرده و از اصل ترکی بزبان پارسی دب آورده و مدعی است که شامل یادداشت های شخصی تیمور و شامل دو قسمت است یکی حلفوظات و دیگری تزو کات.

تزوک بمعنی بنیاد است تیمور در مقابل پاسای چنگیزی تزوکهارا نویسانید که میتوان آنرا بنیادهای تیموری گفت.

از مقاله اول : تزوگ : در تدبیرها و کنکاشها

در کنکاش امور مملکت گیری و جهاننداری و لشکر شکنی و دشمن را بدام آوردن و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن بمیان دوستان و دشمنان چنین کردم

که پیر من بمن نوشت که ابوالمنصور تیمور در امور سلطنت چهار امر را بدست بگیرد کنکاش و مشورت و حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی و ندامت بار آورد پس بهتر است که در تمشیت امور سلطنت خود به هشاورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر نادم و پشیمان نگردی.

ربدان که در امور سلطهت يك حصه صبر و تحمل است و يك حصه تغافل و تجاهل بعد از تعارف و از کار کردن بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر میشود والسلام.

و گویا این مکتوب هادی بود مرا راه نمود و ظاهر ساخت که در امور سلطهت نه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است و يك حصه شمشیر.

که گفته اند به تدبیری ملکها بتوان کشاد و فوجها توان شکست که بشمشیرهای لشکرها هم میسر نشود.

و بتجربه من رسید که يك مرد کار دیده و شجاع مردانه صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه يك مرد کار دیده هزار هزار مرد را کار فرماید و بتجربه من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری لشکراست و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتایید و تدبیر است

از مقاتل دوم : نزوڪ نگاهداشت سپاه

امر نمودم که چون پنجاه نفر سپاهی اصیل کار کرده جمع آیند یکی از اینان که بجوهر شجاعت و مردی مخصوص باشد بارضاء آن نه نفر دیگر ویرا برایشان امیر گردانند او را اون باشی نام نهند

و چون ده اون باشی جمع شوند یکی از اینان که بکارگزاری و کاردانی آراسته باشد برایشان امیر گردانند و ویرا یوزباشی نام دهند

و چون ده یوزباشی جمع آیند آنرا امیرزاده عاقل اصیل بهادر مردانه را برایشان امیر گردانند و ویرا مین باشی و امیر هزاره خطاب کنند

و اون باشیان را مختار ساختم که اگر یکی از تائیمنان ایشان فوت شود یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر سازند و همچنین یوزباشی اون باشی را و مین باشی یوزباشی تعیین نمایند و کیفیت فوت یا فرار او نصب کردن دیگری را بعرض برسانند

و همچنین امر کردم که حکم مین باشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر تاینان جاری باشد و اگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر کوتاهی نمایند اخراج نموده عوض نمایند.

تزوک : نگاهداشت وزراء

امر نمودم درو وزراء چهار صفت احتیاط نمایند اول اصالت و نجابت دوم عقل و کیاست سوم سلوک و معاش با سپاه و رعیت چهارم بردباری و مسالمت . هر کس باین چهار صفت موصوف باشد ویرا قابل مرتبه وزارت دانند و وزیر و مشیر سازند و عنان امور مملکت و سپاه و رعیت بوی سپارند آنگاه ویرا بچهار چیز امتیاز بخشند اعتماد - اعتبار - اختیار - اقتدار . خلاصه تیمور در موارد زیادی تزوک دارد مانند تزوک اختیار سلطنت - تزوک قرار علوفه - تزوک تنخواه و رسانیدن علوفه سپاه - در باب سیاست فرزندان و کنیزکان . تزوک مرتبه امارات و ایالت - تزوک تربیت سپاه از مرتبه اولی تا بمرتبه اعلی - تزوک تربیت کردن امیر و وزراء و سپاه و رعیت - تزوک عطای طبل و علم - تزوک ملک گیری - تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق ملک و معموری و آبادانی و ضبط و حراست مملکت - تزوک صف آرائی افواج .

فصل بیست و سوم

از گفته‌های تیمور از کتاب منم تیمور جهان‌گشا

۱- من برای جلوگیری از دزدی رسمی را جاری کرده‌ام که برای تمام سلاطین آینده باید سرمشق باشد و آن اینکه وقتی سرقتی روی می‌دهد من دست داروغه را قطع می‌کنم. چون میدانم که در یک شهر تا داروغه همدست دزد نباشد یاد در کار خود اهمال نکند دزدی بوقوع نمی‌پیوندد.

۲- وقتی که دشمن را بدست خود بقتل میرسانیدم لذت من از دیدار جریان خون او بیشتر می‌گردید من از ریختن خون دشمنان خود هم لذت می‌بردم و هم با خونریزی کشور خود را اداره می‌کردم و هم بهمه می‌فهماندم هر کسی علیه من قیام کند بجلاد سپرده میشود.

۳- آنکوریه همان آنقره پایتخت فعلی ترکیه است و تیمور لنگ در سرنوشت خود چندین بار از شهر آنکوریه نام میبرد و علتش هم این است که در آنجا بر ایلدردم بایزید پادشاه عثمانی غلبه کرد و او را اسیر نمود.

۴- من برای تمام گدایان مستحق مستمری برقرار کردم و گدایان مسحق کسانی هستند که بمناسبت نقص عضو بدن یا کوری نمی‌توانند کار کنند من میدانستم

کسی که از راه گدائی نان خورد مشکل است که بیک مستمری اکتفا کند و دست از گدائی بردارد و بگدایانی که مستمری می گرفتند و هنوز می گیرند خاطر نشان کردم که هر گاه مشاهده کردم که گدائی میکند بقتل خواهد رسید و عده ای از آنها را که بعد از دریافت مستمری دست از گدائی برنداشتند بقتل رسانیدم گدایان غیر مستحق رانیز وادار بکار نمودم و هر کس نمیخواست کار کند معدوم میشد.

۵- اگر یک سرباز یا یک قره سوران یا یک گز مه وارد خانه یک رعیت شود و مثل قدیم بخواد غذای خود را براو تحمیل نماید یا در خانه اش بماند سراز پیکرش جدا خواهد شد. اگر یک سرباز یا قره سوران یا یک گز مه از رعیت چیزی خریداری کند و قیمت آن را طبق نرخ عادی و متعارف نپردازد سراز پیکرش جدا میشود.

۶- باری در شهر تاشکند یک مرد جوان باقی نماند و همه بقتل رسیدند و زنهای هم که مقاومت می کردند کشته میشدند و فقط سالخوردهگان و اطفال باقی ماندند و زنهای جوان هم بین سربازان من تقسیم گردیدند.

۷- پس در بعضی سنوات حتی فصل زمستان راهم در صحرای بسرمیبردم و چند بار اتفاق افتاد که در بامداد وقتی برای ادای فریضه صبح از خواب بر میخاستم میدیدم که صحرایر برف سفید شده است بخاطر دارم یکروز صبح بعد از این که نماز گذاشتم و هوا روشن گردید و حاجب منصبانم قدم به یورت من نهادند یک مشت سکه زر از جیب بیرون آوردم و بآنها گفتم این سکهها متعلق بکسی است که آیه ای از قرآن را بمن نشان بدهد که در آن از برف صحبت شده باشد.

آنروز چون صحرایستور از برف بود صاحب منصبان من به یورت خود در فته هر کس قرآن داشت آنرا مقابل خود نهاد تا این که آیه ای پیدا کند که در آن ذکری از برف بمیان آمده باشد.

من خود میدانستم که در کلام خدا اسمی از برف برده نشده است زیرا که در عربستان

برف نمیبارد. لیکن میخواستم بدانم که میزان معرفت صاحب منصبان من نسبت بکلام خدا چقدر است.

۸- نیشابور کرسی خراسان بود اول هدف من در خراسان نیشابور بود چون اطلاع داشتم ثروتمندترین شهر خراسان است و هر روز بطور متوسط دویست کاروان بزرگ وارد آن شهر میگردد یا از آن شهر خارج میشود و کاروان نیشابور از مشرق به چین میرود و از مغرب به روم.

۹- در انبارهای شهر نیشابور آنقدر پارچه ابریشمی است که میتوان از نیشابور تا سمرقند را فرش نمود زیرا که بزرگترین مرکز تجارت ابریشم در جهان میباشد.

۱۰- در جلگه نیشابور چهار هزار و دویست آبادی و چهار هزار و دویست قنات جاری میباشد.

۱۱- من بزرگترین هنرمرد را جنگیدن میدانم ولی عقیده دارم که خداوند مرد را برای جنگیدن آفریده است و مردی که نتواند بجنگد بنده خدا نیست.

۱۲- راجع به سکنه شهر بشرویه چیزها شنیده بودم که میگفتند که تمام سکنه شهر عالم هستند ولی با اینکه دانشمند میباشند مثل عوام الناس کار میکنند و زراعت می نمایند و حیوانات را میپرورانند و از پوست حیوانات کفش می دوزند و بصحرا میروند و پشته های خاارا بشهر میآورند که بمصرف طبخ نان و پختن اغذیه برسانند.

۱۳- بعد از دو هفته اقامت در طوس بخاطر آنکه فردوسی که من از جوانی اشعارش را میخواندم در طوس مدفون است برای دیدن باغ فردوس رفتم ولی چیزی که شبیه به باغ باشد بنظر من نرسید بلکه ویرانه ای دیدم که علف در آن روئیده بود یک برآمدگی کوچکی در آن ویرانه مشاهده میشد و بمن گفتند که قبر فردوسی است من کنار قبر

آنمرد ایستادم و در بحر تفکر غوطه ور شدم و حیرت کردم چگونه شاعری چون فردوسی
آنطور متروک و مجهول گردید، و سکنه طوس حتی سنگی روی قبرش نگذاشته‌اند که
اثر قبر از بین نرود دستور دادم که همانروز سنگی روی قبر او بگذارند.

۱۴- سالهای بعد که لشکر بطرف شیراز کشیدم خود با چهل هزار نفر از راه
قوچان حرکت کردم در طوس بر مزار فردوسی رفتم تا سنگ قبر او را به بینم مشاهده
نمودم که اسم و رسم فردوسی را روی سنگ قبر او بزبان عربی نوشته‌اند در صورتیکه وی
اشعار خود را بزبان سروده است گفتم سنگ قبر او را عوض کنند و به دوزبان عربی و فارسی
بنویسند.

بخش سوم: آتیلا

فصل بیست و چهارم

هونها قبایلی بودند که با مغولان و تاتارها خویشی نزدیک داشتند آنان را هیاطله نیز خوانده‌اند این قبایل از آسیا و حوالی دریای خزر بسوی اروپا سرازیر شدند.

هونها مردمی وحشی و بی‌انگد بوده و از کار زراعت سرشته‌ای نداشتند و فقط بگله‌داری می‌پرداختند و نیازمندیهای خود را از طریق غارت همسایگان و چپاول شهرها و تاراج آبادیهائی که در سرراه آنان قرار میگرفت بدست می‌آوردند.

هونها مردمی کوتاه قد و بجانوران شباهت داشته و غذایشان ریشه گیاهان صحرا بود گوشتی که از شکار بدست می‌آوردند برای اینکه کوبیده و گرم شود زیران خود در بین جل‌اسبان خویش قرار میدادند و اغلب نیم‌پخته مصرف مینمودند.

هونها سوارانی ماهر بودند و بیشتر عمر خود را روی اسب می‌گذرانیدند. در روی اسب خرید و فروش میکردند و در روی اسب می‌خواستند آنان در جنگهای سواره جلاد و ماهر بودند ولی در جنگ پیاده بسیار عاجز و ناتوان بودند.

هنگامیکه روی اسب قرار می گرفتند مثل اینکه را کب و مر کوب بیکدیگر متصل شده اند سوار خوبی را نیک میدانستند.

هونهار سال ۴۷۲ میلادی یعنی تقریباً یکصد و پنجاه سال قبل از اسلام تحت سرپرستی سرداری بنام بلمیر سیل آسا بسوی اروپا روان شدند و اقوام و قبایلی را که در سر راه آنان بود از قبیل آلانها- گوت های شرقی همگی را با خود همدست ساختند و خویشتن را بر مرزهای روم شرقی رسانیدند و در سواحل شمالی رود دانوب متمرکز و مستقر گردیدند. مایحتاج خود را با حمله و تجاوز به همسایگان و غارت و چپاول اموال آنان تحصیل میکردند.

فصل بیست و پنجم

رومیان در این هنگام بدو امپراطوری شرق و غرب تقسیم شده بودند پایتخت روم شرقی شهر نسطنطنیه و پایتخت روم غربی، شهر جاویدان (رم) بود.

بر اثر این تقسیم و تجزیه و همچنین بعثت تنعم و تن پروری ضعیف گردیده و از وجود مردان کار آزموده و سلحشور تاحدی محروم بودند و بهمین جهت در برابر توقعات قبایل هون که پیوسته باعث ناراحتی ساکنین سرزمین های دوردست امپراطوری میشدند مجبور بشکیبائی بوده و چاره ای جز پذیرفتن تقاضای آنان نداشتند.

تنها تدبیری که رومیان در برابر قبایل هون بکار میبردند این بود که عده ای از هونها را بعنوان سرباز اجیر کرده و در ارتش خود وارد ساختند تا در جنگ های با دشمنان و حتی خاموش کردن طغیان و شورش قبایل هون آنان را بکار ببرند و بدفع شر دشمنان و آشوبگران امپراطوری روم رایاری و کمک دهند.

هونها در ابتدا در کرانه شمالی رود دانوب مستقر بودند ولی کم کم بتوسعه قلمرو اقتدار خویش افزودند و سرزمین های مجاور را متصرف گردیدند.

با وجود قدرت و نفوذی که هونها در آن نقاط بدست آورده بودند هرگاه روم شرقی و غربی بایکدیگر متفق و متحد میشدند میتوانستند جلو تجاوزها و چپاول و غارت

های قبایل وحشی را بگیرند.

ولی متأسفانه آن اتفاق و اتحاد و صمیمیت بین ایندو امپراطوری وجود نداشت بهمین جهت قادر بسرکوبی هونها نشدند و در قبال خواهشها و تقاضاهای آنان اغلب مجبوره تسلیم بودند و دادن پول و یا بعبارت دیگر خراج سعی میکردند که خطر آن وحشیان را از کشور خود دور سازند.

اوضاع بهمین منوال ادامه داشت تا اینکه ازبین قبایل هون شخصی بنام آتیلا ظهور کرد که بزرگترین پادشاه هونهاست و بانیروی عقل و تدبیر و درایت خود اقوام مختلف هون را تحت قدرت واحدی درآورد و از آنان سپاهی عظیم تشکیل داد که مدتها لرزه بردستگاه بزرگترین امپراطوری جهان انداخت.

فصل بیست و هشتم

پدر آتیلانزوک نام داشت که با اتفاق دو برادر خود اوکتار و روآ بر قوم هون سلطنت داشت.

بعد از مرگ اوکتار و منزوک و روآ وارث بلامعارض سلطنت هونها گشت و چون مرد عاقلی بود مدت درازی با قدرت تمام بر قبایل هون سلطنت کرد و باروم قرايه ادى ست که بموجب آن سالیانه مبلغی بعنوان جیره سر بازان مزدور یا بعبارت دیگر خراج دریافت میکرد و پاسبانی مرزهای روم را بعهده داشت در این زمان سرداری بنام آئیسوس یا آیتوس از طرف روم بعنوان گروگان در پیش هونها بسر میبرد چون بتدریج با روآ روابط نزدیکی برقرار ساخت موفق گردید که با وی قرارداد مودتی بامضاء برساند که مادام العمر که بر مقام سلطنت هونها باقی است کشور روم را از شر هجوم هونها در امان دارد.

بعد از مرگ روآ دو برادر زاده ای بنام بلدا و آتیلان جانشین وی گشتند. بلدا مردی بی تصمیم و مسالمت پیشه بود اما آتیلان برادر کوچکتر بر عکس بسیار باعوش و بلند پرواز بود و خیال تسلط بر جهان در سر میپروراند و چون خود را از بلدا لایقتر و مستحق تر بیادشاهی هون میدانست حریف خود را کشت و خود خان اعظم

قبایل هون گردید.

آتیلامردی کوتاه قد و سینه فراخ بود و کله‌ای بزرگ داشت چشمانش مورب و نگاههایش نافذ بود مردی بسیار خشن و خونخوار بود نسبت بدشمنانش گذشت نداشت و هیچگاه از خود بخشش و مردانگی نشان نمیداد ولی در عین حال بازیردستان مهربان و در قضاوت بین آنان بی‌نظرو بی‌طرف بود.

با اینکه بر اثر گرفتن باج و غارت و چپاول همسایگان درخیمه و خرگاهش طلا و جواهرات فراوان بود و زنانش بهترین لباسهای فاخر میپوشیدند معذک خود آتیلا لباسهای ساده بتن داشت و در ظروف چوبی غذا میخورد.

فصل بیست و هفتم

آتیلا پس از بدست آوردن قدرت با استحکام پایه‌های حکومت و سلطنت خود پرداخت تمام اقوام و دسته‌های پراکنده هون را متحد و مطیع ساخت و بعد با اقوام مجاور از قبیل کوتها اتحاد برقرار نمود و پس از مغلوب ساختن مخالفین مجاور و همسایگان کوچک خود شروع بدست اندازی بقلمرو امپراطوری روم نمود.

تئودوزیوس امپراطور روم غربی که مردی ضعیف النفس و بازیچه در باربان خود بود بجای تدبیر و مقاومت در برابر آتیلا حاضر شد که سالیانه خراج گزافی با و پرداخت و از شرفونها برکنار باشد.

آتیلا در جنگ به نیرنگ و غافلگیری اهمیت زیاد میداد و در هر موقع و محلی میتواندست حیل‌های تازه بکاربرد و وقتی دشمن را عاجز میدید پیوسته به بهانه‌هایی او را آزار میداد.

کارش بجائی رسید که سفرائی بدربار امپراطوران روم غربی و شرقی فرستاد و از آنان میخواست که نسبت بسفرای او احترام لازم بگذارند و پذیرائی شایسته بعمل آورند.

هر قدر امپراطوران روم بیشتر تسلیم میشدند توقعات وی زیادتر میشد و باز بهانه‌ای

پیش میکشید و خراج بیشتری مطالبه میکرد.

بالاخره در سال ۴۴۷ میلادی حمله سختی بر روم شرقی نمودن تراکیه و مقدونیه را مسخر ساخت و بیش از هشتاد شهر در آن سرزمین را با خاک و خون کشید و یکسر روانه قسطنطنیه پایتخت روم شرقی گشت و دوبار سپاه روم را شکست داد و امپراطور را مجبور ساخت که برای نجات قسطنطنیه شرایط سنگین او را بپذیرد و هر سال خراجی برابر ۲۱۰۰ کیل طلا به آتیلا بپردازد.

اما آتیلا که دشمن را سخت ضعیف و امپراطور را ناتوان و مردی ترسو و جبان یافت دست از وی برنداشت تا اینکه امپراطور برای ساکت کردنش ناحیه بزرگی در ساحل راست رودخانه دانوب باو واگذار نمود و برای عقد پیمان سفارتی بدربار آتیلا فرستاد.

فصل بیست و هشتم

پریسکوس هررخ شهیر در این سفارت عضویت داشت و کتابی درباره آتیلا نوشته است که از بهترین اسناد تاریخی بشمار میرود.

این مورخ میگوید تمام شاهان در آن تاریخ برده و بنده آتیلا بودند و شرحی نیز درباره حمله هونها بشمال ایران میدهد که مایه مباهات ایرانیان است در این باره چنین مینویسد!

هنگامیکه هونها در حوالی دریای خزر سکونت داشتند بر اثر خشکسالی و از بین رفتن گله و مواشی ب فکر دست اندازی به نقاط شمال ایران افتادند.

پانزده روز نیز در خاک ایران پیش رفتند و بقتل و غارت پرداختند اما ناگهان خود را در برابر سپاهیان ایران دیده وزیر تگزک نیز تیراندازن بی نظیر سپاهیان ایران از پای درآمدند و بناچار غنائمی را که بدست آورده بودند بر جای گذاشتند و فراری شدند و از آن بعد جرئت حمله به خاک ایران نکردند.

آتیلا پس از شکست از سپاهیان ایران خشمگین بخرگاه خود رفت و احدی را جرئت ملاقات وی نبود اما هر مز که از ناصحین مشفق وی بود تصمیم گرفت که بجادر آورفته و از چگونگی حالش آگاه شود بدرخیمه او رفت و پس از تحصیل اجازه وارد

گشت و بر خلاف انتظار آتیلاراشادو خرسند یافت و وی را سر حال دید. و علت تعجب خود را برای آتیلاراشاد داد.

آتیلابهرمز گفت پس از شکست از سپاهیان ایران نسبت بسواران خود بدین شدم در نظر داشتم که فرماندهان دسته جانی را که باعث شکست شده اند سخت تنبیه کنم ولی چون درخیمه خود تنها شدم و قدری درباره علل شکست فکر کردم سواران هون را بی تقصیر دیدم و بر علت واقعی این شکست پی بردم. و در دنبال این بیانات خود افزود که آری ایرانیان و رومیان هر یک برای خود خانه و مسکن و سرزمین و وطن مشخصی دارند ولی هونها قبایلی هستند بیابانگرد و سرگردان و مادام که چنین است و پناگاه و پایگاهی مطمئن ندارند شکستشان در مقابل دشمن حتمی است من اکنون در این فکرم که قبایل خود را ازین سرگردانی و بیابانگردی نجات دهم و مرکز و پایتختی برای خود انتخاب کنم اکنون که از قصدم آگاه شدی نظر خود را بگو که پیوسته بنظر و فکر صائت تو ارزش می نهم:

هرمز قدری اندیشیده و گفت ما ایرانیان پایتخت خود تیسفون را بین دور و دزرك دجله و فرات قرار داده ایم که در مقابل هجوم و حمله دشمن محفوظ تر و مصون تر است اگر نظیر چنین محلی برای مرکز سلطنت خود انتخاب کنی به مصلحت می باشد.

آتیلار گفت تو کای را برای پایتخت خود در نظر گرفته ام هرمز در جواب گفت که تو کای صحرائی پهناور و چمنزاری سبز و خرم است ولی دشمن با سانی میتواند بر این جلگه مسلط گردد و پایتخت هون را مورد تهدید قرار دهد اگر بپذیری دید پایتخت را بین تو کای و رودخانه دانوب و مائیس قرار دهی قطعاً از هر حیث بهتر و مصون تر خواهد بود.

آتیلابر نظر هرمز آفرین گفت و سران سپاه خویش را احضار کرد چون همگان حضور بهم رسانیدند خطاب بایشان گفت از پیش آمد شکست از سپاهیان ایران نگران

نباشید من خود بعلت عدم موفقیت خودمان بخوبی پی برده‌ام و راه تحکیم اساس و سلطه اقوام هون را دریافتم و آن تمرکز اقوام هون در سرزمین معین و داشتن پایتختی چون پایتخت‌های ایران لازم است محل آنرا نیز بین توکای ورود دانوب و مائیس تعیین کرده‌ام و قسمتی از این منطقه فعلاً در تصرف عوامل رومی است و جزء امپراطوری روم شرقی است.

ما اکنون بدان سرزمین بسیج خواهیم کرد و با مغلوب ساختن دشمنان خود از بین اسرائی که بدست خواهیم آورد صنعتگران و هنرمندان آنان را مأمور ساختن شهر پایتخت خواهیم نمود ولی در ابتدای کار کافی است که قبایل هون چپر ها و آلاچیق‌ها و کپر های خود را در نزدیکی پایتخت مورد نظر برپا سازند - پس از بیان این مطالب فرمان داد تا سواران هون بسوی دانوب رهسپار گردند.

فصل بیست و نهم

همزمان با وفتیکه آتیلایکی از علل شکست خود را در برابر سپاهیان ایران نداشتن سرزمین قطعی و پایتخت برای خود میدانست در شهر تیسفون پایتخت ایران شادی و شور و شعفی برپا بود همه جا صحبت از فتح و پیروزی بر قبایل هون و شکست و عقب نشینی آتیلابود.

تمامی شهر را آذین بسته و مردم دسته دسته و جر که جر که در هر محله و کوی و برزن گرد هم فراهم و پیایکوبی و دست افشانی مشغول بودند ساتراپها با لباس های فاخر در مدخل کاخ میترا ایستاده منتظر پادشاه پیروزمند خود بودند.

سپاهیان جاویدان برای استقبال شاه مظفر پیروز روانه دروازه رستم گردیدند.

ساقیان یا خمی های شراب بریشت استرال در جامهای زرین و سیمین بهر عا بر سمبیل و رهگذر جامی تقدیم میکردند همگی مردم از زن و مرد و کودک جامها را با سلامتی شاهنشاه و سپاهیان دلیرش مینوشیدند.

بازرگانان با سینی های پر از خرما و پیشهوران از شهد و شیرینی هر چه در دسترس

داشتند در طبق اخلاص نهاده باین و آن تقدیم میداشتند.
جماعات زیادی با دسته‌های گل در طرفین معابر رده بسته ورود پادشاه را انتظار
میکشیدند.

در این هنگام صدای طبل و شیپور بلند شد سر و صدا و هیاهو فضای شهر را پر
کرد اوضاع از ورود شاه فیروز نزدیک دخیل میداد که از سواران جاویدان احاطه شده بسوی
کاخ روانند.
فریادهای زنده باد شاه جاوید باد ایران در سراسر فضای تیسفون طنین انداز
بود.

چون موکب شاه نزدیک میشد دسته‌های گل بودند که از طرف مستقبلین نثار مقدم
شاه میگردید شاه آهسته ولی با وقار تمام معبر پیشواز کنندگان را پیموده در حالیکه سپهدان
در پشت سر و سرداران سپاه در جناحین او قرار گرفته بودند پیشاپیش سپاهیان بمدخل
کاخ میترا نزدیک میشدند.
شاه از اسب پیاده شد و ملتمزمین رکاب نیز بوی ناسی جستند و بانظم و ترتیب خاص
واخل تالار طاق کسری گردیدند.

این تالار از بزرگترین و زیباترین تالارهای جهان آن روز است و یک هزار ستون از
سنگ مرمر سقف تالار را بدوش کشیده اند فرش‌های بزرگ و گرانبهایی این سطح تالار
را پوشیده و فرش نفیس ابریشمین که در هر گوشه آن نقشی از سلاطین در آن منقوش
است وسط تالار را ازین نموده است.

نمایندگان طبقات مختلف مردم و افسران و سرداران لشکر و سپهدان سپاه همگی
بترتیب و بانظم خاصی هر يك در جایگاه خویش که قبلاً تعیین شده بود قرار گرفتند.
در این موقع یزدگرد که روی تخت سلطنت و بر پشته‌ای تکیه داده بود خطاب بحضار
گفت که من از احساسات بی‌شایسته ملت خود دراضیم و در مقابل این همه قدردانی و حق شناسی

که نسبت بمن و سپاهیان سلجشورم ابراز میدارند خدا را سپاسگذار و راحتی جمله را خواهانم.

به مسرت این پیروزی و فتح تاریخی دستور میدهم که عده‌ای از زندانیان را که جرائم آنان را کم است از زندان آزاد کنند تا درین شادی و سرور با هم وطنان خود هم صدا و سهیم و شریک باشند.

و دستور میدهم که سرداران و سرده‌های سپاهی را که باعث این فتح و پیروزی شده‌اند بخلع‌های گرانبها مفتخر و سزاوار سازند. تا جملگی بدانند که قدر و ارزش فداکاری آنان در حفظ حدود و ثغور کشور پیوسته مورد نظر خواهد بود.

دستور دادم که یبازماندگان شهدای جنگ باهون آنچه لازمه کمک و همراهی در تامین معیشت آنان است دریغ ندارند.

چون بیانات شاهنشاه پایان رسید جمله حاضرین با گفتن زنده باد شاه حقشناس و پایدار باد ملت سپاسگذار و جاوید باد ایران از پیشگاه شاهنشاه مرخص شدند.

فصل سی ام

سرگرمی آتیلادر حمله بخاک ایران و شکست یافتن وی از سپاهیان ایران برای رومیان فرصتی ارزنده بود تا در این فاصله لشکریان خود را تمرین داده و آنان را با سلاحها و تجهیزات کاملتری جهت مقابله با هونها آماده سازند.

چون آتیلای بنواحی دانوب رسید یکی از وزراء تئودوزیاس امپراطور روم با وعده صد کیل طلا یکی از متحدین آتیلارا بقتل وی اغوا نمود و اما این توطئه بوسیله آتیلای کشف گردید سوء قصد کننده را بخشید اما کیسه پول را برگردن سفیر روم انداخته و او را با این وضع و هن آور نزد امپراطور روم فرستاد.

اما امپراطور روم جبان و ترسو در مقابل این همه توهین دم بر نیاورد و سکوت کرد و با کمال پستی شرایط سنگین و غیر قابل تحمل او را پذیرفت آتیلای روز بروز بر قدرتش افزوده میشد تا اینکه در سال ۴۵۰ میلادی سفرائی بدربار روم شرقی و غربی فرستاد و بوسیله سفر اء خود پیغام داد تا کاخی در پایتخت های خود روم و قسطنطنیه جهت پذیرائی او فراهم و آماده سازند.

تقریباً در پانزده سال قبل هونو ریا خواهر و النتین امپراطور روم شرقی پنهان از بیستگان خود انگشتی نزد آتیلای فرستاده بود و او را بهمسری خویش دعوت کرده بود در

آن اوقات آتیلا بتقاضای هونوریا پاسخی نداد ولی امروز که قدرت بیشتری بدست آورده
همین موضوع را بهانه کرده برای تئودوزیاس امپراطور روم غربی پیغام فرستاد که عازم
روم است تا نامزد خود هونوریا را با نصف کشور روم که جهیزیه اوست ببرد.
آی نوس سردار بزرگ روم که مدتی بطور گروگان در نزد هونها بسر میبرد و از طرز
زندگی و روش جنگی و حیل‌های آن قبایل آگهی کاملی داشت امپراطور را بر آن داشت
که باین نامه و پیغام آتیلا پاسخ صریحی داده شود .
و جواب نامه آتیلا بدین شرح بود که اما هونوریا اکنون بایکی از سناتورها
ازدواج کرده است و تقاضای آتیلا دیگر در این باره موردی نخواهد داشت و اما جهیزیه
هر گاه هونوریا آزاد بود و میتوانست در اختیار آتیلا قرار گیرد تازه طبق قوانین روم
چنان جهیزیه‌ای که نصف روم باشد برای او عملی نبود.

فصل سی و یکم

آتیلا پس از دریافت پاسخ شدید اللحنی از طرف امپراتور روم غربی بکلی بهم برآمد و تصمیم با انتقام گرفت و در سال ۴۵۱ میلادی با ژنریک رئیس قبایل واندالها متحد گشت و با اتفاق او به کشور گل که در آن موقع جزء خاگ روم محسوب میشد تاخت و تاز آغاز نمود و در اندک زمان بر قسمت اعظم آن کشور مسلط گردید و تا نزدیکهای پاریس کنونی و حتی تا ساحل اقیانوس اطلس پیش رفت و شهرها و دهکده های آن سرزمین را بخواک و خون کشید.

اما موقعی که بمحاصره شهر اورلئان مشغول بود ژنرال آی توس سردار بزرگ روم پا کونتهای غربی همدست شده بمقابله او شتافت و شهر اورلئان را نجات داد.

آتیلا چون قدرت آی توس را بیشتر از خود دید شبانه عقب نشینی اختیار کرد. اما سپاهیان آی توس دست از تعقیب او برنداشتند و سرانجام در نزدیکی کاتالونیا نبرد سختی بین طرفین در گرفت که در طی آن نبرد بقول مورخین بیش از یکصد و پنجاه هزار نفر از طرفین کشته شدند بدون اینکه غالب و مغلوبی هم معلوم شود.

تئودریک پادشاه ویزکت نیز از جمله کشتگان در این نبرد بود و چون سربازانش از کشته شدن او آگاه شدند بخونخواهی وی بسیاه آتیلا حمله بردند و آنان را مجبور

ساختند که به پشت عرابه‌های خود پناه بردند.

اما آتیلا این شکست‌ها را بروی خود نیاورده با بردباری تمام بعقب‌نشینی خود ادامه داد و بمقر سلطنت خویش بازگشت و برای جبران این ناکامی به تهیه و تدارك سپاه عظیمی پرداخت.

فصل سی و دوم

در برابر تجاوزات و تحمیلات آتیلانزوم پیوستگی و اتحاد و هم آهنگی بین دو امپراطوری روی شرقی و غربی کاملاً محرز گردید.

مارسیاسر دار رومی بقصد آماده ساختن امپراطوری شرق بدستور تئودوزیاس امپراطور روم غربی با سفر بر بست و بسوی قسطنطنیه روان گردید چون از تپه های آدریانوپولیس سرازیر گردید دماغه طلائئ شهر قسطنطنیه نمایان گردید و نزدیک غروب آفتاب مارسیا بشهر وارد گشته سر و وضع خود را آراسته بعزم شرفیابی بقصر والتین امپراطور وارد گردید.

ژنرال گریزافیوس که اختیارات امپراطوری را قبضه کرده و او را چون مومی در دست داشت و مخالف هر گونه سازش و همکاری با روم غربی بود در قصر حضور داشت و اول کسی بود که بوسیله جاسوسان خود از سفارت مارسیان و موضوع رسالت وی آگاه بود بهمین جهت مراقبت تمام کرده بود که بین موافقین با اتحاد مانند ژنرال پولینوس و شاهزاده خانم ملکه یولکاریا و این سفیر تازه وارد ارتباطی برقرار نشود و در نتیجه خروج از قصر را ممنوع و ورود اشخاص را تحت نظر داشت.

والتین در حالیکه مضطرب و نگران بنظر میرسید از مارسیان علت ماموریت و

سفارتش را پرسید.

مارسیان در پاسخ عرض کرد خبر آنهم خبرهای مهم بسیار است آتیلا تمام قایق‌ها و کشتی‌های رود دانوب را بعنف ضبط و تصرف کرده و هر چه زودتر عازم مراکز امپراطوری روم مخصوصا قسطنطنیه خواهد بود.

این خطر که امپراطوری‌های روم را بزوال و نیستی تهدید می‌کند باید بهر نحوی که شده از طرف شرق و غرب دفع گردد و تا فرصت در دست است تدابیر لازم اتخاذ گردد.

گریزافیوس خطاب به مارسیان گفت تو اگر دختر آتیلا را نمی‌فریفتی و بسرقت نمی‌بردی این بهانه جوئی برای آتیلا پیش نمی‌آمد.

مارسیان گفت اگر اینکار نمیشد چه کسی می‌توانست به نقشه‌های پنهانی آتیلا پی برد.

والنتین گفت اکنون چه باید کرد مارسیان عرض کرد چاره جز فراهم آوردن سپاه و مقاومت در برابر آتیلا نیست همانطوریکه سر بازان دلیر روم غربی آماده کارزار شده‌اند ما نیز باید خود را آماده فداکاری کنیم و از خاک امپراطوری دفاع نمائیم. یولینیوس ازین صراحت و جواب‌های روشن مارسیان خوشحال و برعکس گریزافیوس ناخشنود و ناراحت بود.

در همین حال ملکه بولکاریا وارد و با عصبانیت شدید والنین را طرف خطاب قرارداد و گفت هم اکنون باید این گریزانیوس خائن را مجازات کنی زیرا که بمن توهین زیاد کرد و بقراولان دستور داده است که مرا از خروج قصر ممانعت نمایند.

والنتین از طرفی از پاسخهای صریح و تند مارسیان و از طرف دیگر از پرخاش ملکه بولکاریا بکلی از جای در رفته با عصبانیت زیاد به مارسیان گفت تو سفیر عموزاده من

هستی یا قیم ما که جسارت کرده برای قسطنطنیه تکلیف معلوم مینمایی از ملکه بولکاریا
نیز قدری استمالت کرده و با اتفاق از قصر خارج شدند.
گریزافیوس نیز ازین موقع پیش آمد استفاده کرده دستور داد تا مارسیان را تحت
نظر گرفته و زندانی کنند.

فصل سی و سوم

شب فرارسید امپراطور بخوابگاه خود درفت ولی ژنرال یولنیوس و ملکه بولکاریا که از زندانی شدن مارسیان آگاه گردیدند بمشورت یکدیگر نقشه خلاصی ویرا طرح نمودند.

شب به نیمه رسیده بود ژنرال یولنیوس با چند تن از سربازان خود بدربزدان رفت و به زندانبان گفت مارسیان کجاست ما باید با امر امپراطور این سردار جسور را شکنجه دهیم زندانبان که قطع نمود پولنیوس بادستور او امری مامور اینکار است دربزدان را بروی او باز کرد و اطاقیرا که مارسیان در آن در غل و زنجیر بودند نشان داد.

یولنیوس چون وارد اطاق گردید بلافاصله زنجیرها را از دست و پای مارسیان باز کرد و سلاحی بوی داد و گفت باید هر چه زودتر باز دو خورد با قراولان ازین مهلکه خارج شویم. اینکار نیز عملی گردید تا اینکه هر دو خود را بسربازان طرفدار یولنیوس رسانیدند به جمع قراولان قصر حمله برده و کاخ و انتین را محاصره نمودند.

سروصداها باعث گردید که والنتین با حال اضطراب از خوابگاه خود بیرون بیاید چون چشمش بژنرال یولنیوس افتاد از جریان استفسار کرد.

ملکه بولکاریا در این هنگام داخل تالار گردید بوالنتین عرض کرد که نقشه

خائنانه گریز افیوس را که برای زوال امپراطوری طرح شده بود و خود از دستیاران عوامل آتیلابشمار میرفت کاملاً نقش بر آب ساختیم اکنون باید همانطوریکه مارسیان در کمال خیرخواهی راه را برای ما نموده است بسازمان دادن سپاه و تجهیز لشکریان جهت دفاع قسطنطنیه وارد کار شویم.

والنتین نیز علاوه کرده که دیشب تمام شب را نیا را امید و تماماً درباره وضع کشور و اعمال گریز افیوس در اندیشه بود و آنچه نتیجه گرفته است این است که تبعیت از رای گریز افیوس سبب میشود که دست بسته ما را تسلیم آتیلان کند.

پس رو بملکه کرد گفت اکنون ما تسلیم نظریه شما و مارسیان هستیم و هر کاری که باعث تحکیم مبانی سلطنت ما است اقدام کند.

متعاقب این اظهارات فرامین لازم جهت مارسیان و ژنرال پولنیوس صادر گردید تا بدون فوت وقت به تجهیز سپاه بپردازند.

مارسیان عرض کرد باقبال امپراطور و بیاری خدا می‌تعال با کمک ژنرال پولنیوس بکار خواهیم پرداخت و با جوانان دلیر و وطنپرست و سایل دفاع را از هر حیث فراهم خواهیم نمود بر من روشن است که آتیلان ابتدا بروم غربی حمله و خواهد شد و قوای ما نیز او را از پشت سر تهدید خواهد کرد و در نتیجه این اتحاد و یگانگی امپراطور روم از خطر زوال برکنار خواهد ماند.

فصل سی و چهارم

مارسیان بلافاصله دست اندر کار شد جارچیانی مامور نمود تا از فجایع هون ها که اجساد را زیر سم سطوران خودله میکنند و گوشت اطفال را کباب کرده میخورند و سیخ داخل ستونهای فقرات اسرا مینمایند همگان را آگاه سازند.

و از طرف دیگر صاحبان صنایع و حرف را بساختن سلاح مشغول و تشویق کرد و بسربازان شیوه های جنگ سوار خوبی آموخت و از شهرهای خارج مانند طرابوزان و آدریانپول و انطاکیه و حلب و دمشق و اورشلیم دسته های مسلح احضار نمود و صد هزار سپاهی که در کنار مرزایران در سرچشمه فرات و دجله تمرکز داشتند جمله را فراخواند و همه جای قسطنطنیه بوی عرق اسبان و صدای آهن سلاحها بمشام و گوش خاص و عام میرسید.

در همین موقع کشتی از ساحل دریا نمایان گردید و افسری حامل نامه ای از تئودوزیوس امپراطور روم غربی به مارسیان وارد گردید.

امپراطور غرب بوی نوشته بود که آتیلا با شصدهزار تن مرد جنگی بطرف روم غربی درحرکتند و سربازان رومی نیز جان در کف برای دفاع آماده میباشند چیزی که کم دارند فرمانده لایقی چون تو میباشد فوراً حرکت نما و خود را بما برسان.

مارسیان گفت اکنون قسطنطنیه بمن بیشتر نیازمند است و بودن من در روم شرقی نیز کمک مؤثری برای تهدید آتیلا میباشد روی این دلایل پاسخ نامه امپراطور را نوشت و از لزوم باقی ماندنش در قسطنطنیه شرح لازم با دلایل کافی نوشت و علاوه نمود اما برای تامین فرماندهی سر بازان روم در غرب اگر اعلیحضرت تئودوزیوس موافقت فرمایند شایسته تر از هر کس همانا ژنرال آی توس میباشد که هم اکنون در شهر روم از کار کناره گیری کرده است بهر نحویکه شده تشویق او بشود و فرماندهی سپاه بوی واگذار گردد امپراطور از هر جهت آسوده خاطر خواهد بود.

بمحض رسیدن پاسخ نامه مارسیان تئودوزیوس امپراطور باتفاق پاپ بدیدار ژنرال آی توس رفتند و او را قانع ساخته بفرماندهی مفتخرش نمودند و ژنرال آی توس با قبول این سمت و دریافت فرامین مربوط بآرایش سپاه پرداخت .

فصل سی و پنجم

در زمستان سال ۴۵۰ آتیلا با سپاهی عظیم فروتر از لشکریان پیشین به روم غربی حمله برد و ارد ایتالیا گردید و بعد از ویران ساختن شهر و نیز بمقابل شهر آکیله رسید. چون این شهر حصارهای مستحکمتری داشت ۳ ماه تمام در برابر آتیلا مقاومت نمود و او را خسته و ناتوان ساخت ولی آتیلا آن شهر را بانیرنک و حیلۀ مفتوح ساخت و مردمش را اذم تیغ گذرانید و شهر را چنان ویران ساخت که اثری از آن بجای نماند. سپاهیان هون بعد از اتمام کار آکیله چون سیلی خروشان بسوی شهر روم سرازیر شدند و هر چه در سرب راه خود یافتند نیست و نابود ساختند.

مردم شهر روم که از نزدیک شدن آتیلا دچار هول و هراس عظیمی گشته بودند در صدد برآمدند که برای منصرف ساختن آتیلا هیئتی بنزد وی بفرستند که ریاست این هیئت را پاپ بعده داشت پاپ لئون بزرگ آتیلا را موافق ساخت که در مقابل گرفتن خراجی گزاف از حمله بشهر خودداری کند.

آتیلا با چنین پیشنهادی موافقت کرد و با گرفتن خراج بمقر حکومت خویش بازگشت زیرا که بوسیله جاسوسان خود خبر یافته بود که روم شرقی با سپاهیان بی شمار بیکم روم غربی در حرکتند و بنا بر این مصلحت خویش را در قبول چنین پیشنهادی دانست

ولی در عین حال مصمم بود که تجهیزات لشکریان خویش را کاملتر کرده بار دیگر
بسر وقت روم بیاید ولی اجل مهلتش نداد و در سال ۴۵۳ میلادی مرگش فرا رسید و دنیا
از شر او نجات یافت.

این آتیلا نیز در غرب چون جنگیز و تیمور شرق است و در صفات درندگی و
خونخواهی و قساوت قلب با آنان همدوش و همبراست .

بعد از مرگ آتیلا بساط آقائی هونها که بتدبیر و درایت او فراهم شده بود از هم
پاشید و از هونها و آتیلا جز نامی در تاریخ باقی نماند.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۲	مقول	مقول
۵	۸	تیمو	تیمور
۶	۵	پیام آوردن	پیام آوردان
۷	۲۰	حالب	جالب
۱۶	۹	پرثروت	پرثروت
۱۸	۱۳	و غزنین	و بغزنین
۲۱	۱۱	قیلا قآن	قبلا قآن
۲۱	۱۳	ررروز گاران	درهمین روز گاران
۲۱	۱۶	قیلا قآن	قبلا قآن
۲۳	۱۲	قیلا قآن	قبلا قآن
۲۳	۱۷	وریائی	دریائی
۲۶	۲۱	ممتضم	ممتضم
۳۳	۵	۹	۶
۳۸	۶	قرستاد	فرستاد
۴۲	۶	کان	کن
۵۰	۱۲	رسانیدم	رسانید
۵۰	۱۳	روسید	روسید
۵۲	۵	کارهائی دا	کارهائی را
۵۲	۶	حرکات	حرکات
۵۲	۷	امیر	امیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۲	۲۲	تحصیلی	تحصیل
۵۵	۲۱	کستان	کسان
۵۵	۲۲	بایک	بانک
۵۷	۱۲	بیل اور گو	بیل اور گون
۵۸	۲	انزی	اثری
۵۸	۹	وریای	و دریای
۵۸	۲۱	باب الایوب	باب الایواب
۵۹	۳	صاد	صادر
۵۹	۴	طلابه	طلایه
۵۹	۱۷	قصاب	قصبات
۶۴	۹	کردم	کردم
۶۵	۱۶	تصب	نصب
۶۹	۹	اوبا	وبا
۷۳	۱۰	شهور	شهر
۷۵	۶	محمد	مسجد
۷۵	۲۱	سمرقند	بسمرقند
۸۰	۲	پرتابینن	برتایینان
۹۶	۶	مررم	مردم
۹۶	۱۲	یاخمهای	یاخمهای
۹۶	۱۲	استرال	استران
۹۶	۱۲	عابرسمبیل	عابرسمیل
۹۷	۱۴	واخل	داخل
۹۸	۴	آنان را	آنان
۱۰۳	۳	روی	روم
۱۰۶	۳	طرخ	طرح
۱۰۶	۹	یولینیوس	پولینیوس